

بخش دوم از مجموعه بدیع

اشارات و اشکاه تهران

۷۶۴

دَقَائِقُ الشَّعْرِ

علم بدیع و ضایع شعری در زبان پارسی دری

قرن هشتم تقریباً

تألیف

علی بن محمد المشنهر بتاج العلاوی

ببصیح و باحواشی و یادداشت‌های

سید محمد کاظم امام

معلم دانشگاه

چاپخانه دانشگاه طهران

بنام خداوند جان و خرد

علی بن محمد المشتهر بتاج الحلاوی

مؤلف کتاب : «دقایق الشعر» است، وی چنانکه خود در دیباچه میگوید بعضی از امرا و صاحبان مناصب و اصحاب ذوق عصر از او خواستند که در علم بدیع و صنایع شعری کتابی تألیف نماید ، و چون کتب مؤلفه درین فن و مخصوصاً «دقایق الشعر» رشید و طواط که از کتب نامدار این فن بشمار است ، مستعمل برشواهد و امثال عربی است ، و بهمین جهت برای عموم قابل استفاده نبوده لذا او این کتاب را کسه امثال و شواهد آن را تماماً از اشعار استادان ادب پارسی دری آورده تألیف نموده است ، گوید : « .. اما سبب این مستشهدات که درین زمان غیر مصطلح و لغات و ابیات که درین وقت غیر متداول است بیشتر خاطر ظرفاً از تکرار آن ملول گشته و نرفت گرفته ، این بنده فقیر از لطایف اشعار استادان التقاطی کرده و از خرمن ایشان خوشه پرچید و آنچه درین صنعت از آن چاره نباشد ، و سخن شناسان ماهر اختیار کرده اند اعتبار کرد .. و (دقایق الشعر) نام کرد»

ترجمه احوال این ادیب ارجمند در منابع موجوده دیده نشد ولی از تصفح کتاب حاضر معلوم میشود که وی ادیب ، نویسنده و از شعراء زمان خود بوده است چه قریب شصت بیت از دو بیتی ، غزل ، قطعه و قصیده از اشعار خود را در تضاعیف متن برای صنایع بدیعی با استشهاد آورده است .

و از اشعار استادان متقدم امثال : استاد سخن فردوسی طوسی ، نظامی ، قوامی ، خاقانی ، امیر معزی ، استاد منطقی ، سنائی ، منوچهری ، رشید و طواط ، عبدالواسع جبلی ، فلکی شروانی ، ظهیر فاریابی ، انوری ، سراج قمری ، مهستی ، عبید زاکانی ،

امامی هروی، رفیع لنبانی، کمال اسمعیل، مسعود سعد سلمان، ابوالفرج، مجیر بیلقانی
 جمال کاشی و مولانا رومی کم یا بیش اشعاری مشتمل بر صنایع بدیعی ذکر کرده است
 و نیز چند تن شعرائی را نام برده که در تذکره ها معروف نمیباشند، و اشعاری
 از ایشان در فہلوئیات یا پارسی روایت نموده است مانند: قزوینی، قاضی بہاء الدین زنجانی،
 شمس سجاسی، قاضی سجاس، اسودی، شمس رضی، مکرانی، رفیع بکرانی، رکن الدین،
 از قزوینی بیتی بزبان قزوینی. و از قاضی بہاء زنجانی اشعاری بزبان مردم
 زبجان «زنگان» نقل کرده، و از شمس سجاسی و قاضی سجاس نیز اشعاری بزبان اہل
 سجاس آورده است.

تاج الحلاوی علاوه بر مقام ارجمند شاعری و نویسندگی در ہنرہای زیبای
 خطاطی، شیرازہ بندی، نقاشی، مقوا سازی و تجلید کاری و صحافی نیز مہارتی داشته
 است، چنانکہ این قطعہ را کہ مشتمل بر صنعت تأکید المدح بمایشبہ الذم است
 بطور لطیفہ ذکر میکند: «این قطعہ مؤلف در حق خود گفتہ:

در مجلد گیری مرا ہنریست
 کہ کتابی بدہ بدو سارم
 جز مقوا و نقش و شیرازہ
 ہرچہ سازم بدست خود سازم
 تا شود کار یک کتاب تمام
 ہمہ اوراق او نمود سازم
 کار یک روزہ را ز چستی دست
 بنود روز با بصد سازم
 اوستادی ز کس نیاموزم
 از سر دانش و خرد سازم
 با ہمہ زہرکی و استادی
 دہر سازم و لیک بد سازم

شرف‌الدین رامی در کتاب خود حقایق الهدایق در صنعت «اعنات» اشعاری ذکر کرده که در هر بیت کلمه مو و مور التزام شده است، این اشعار را وی به شاعری «تاج رومی» نام نسبت داده است. و گویا «حلاوه» یا «حلاوه» که صاحب حقایق الشعر منسوب بدانجا است جایی بوده در آسیای صغیر. که در قرون وسطی آنجا را (روم) می‌نامیده‌اند احتمال می‌رود تاج رومی که شرف رامی نوشته همین تاج الحلاوی باشد، مؤید این نظر این است که تاج الحلاوی نیز در صنایع لفظی بدیعی در شعر مهارت داشته است. و بعلاوه فارسی دانان و شعراء فارسی سرای آسیای صغیر همگی از فرقه دراویش و پیروان مکتب عرفانی قونیه بوده‌اند، و این تاج الحلاوی درین کتاب خود را درویش معرفی می‌کند، و بدارای بودن اخلاق دراویش فخریه و مباهات مینماید، چنانکه در باب «مسخ» که شاعری معنی را بوجهی لطیف استعمال کرده و شاعر فرومایه آن معنی را بگیرد و بوجهی قبیح استعمال کند - گوید: «... مثال هر يك نمودن موجب فضیحت است و پرده خواهان خود دریدن ناچوانمردی باشد؛ و جهانیان دانند که خبث و بد سیرتی و اهداء از اخلاق و افعال این درویش نیست.»

در خاتمه این مختصر گفته میشود که تاج الحلاوی مصنف این رساله که در عصر خود از شعرا و نویسندگان ماهر بشمار میرفته از اسامی شعرائی که ذکر کرده و اشعار ایشان را با استشهاد آورده بطور قطع زودتر از قرن هشتم نمی‌زیسته و شاید هم از شعراء قرن هفتم بوده و در شیروان و اران می‌زیسته و بدربار آندیار انتساب داشته است.

بهر حال چه در آسیای صغیر و چه در اران و شیروان وی این رساله را بنام پادشاه آندیار تألیف کرده است زهرا در خاتمه کتاب باین نکته تصریح کرده گوید:

«ختم این مختصر موقوف اشارت است، بدانکه هیچ از حقایق شعر و معانی فرو نگذاشته‌ام؛ اکنون موقوف تربیت معروض علیه است، ذات بزرگوارش که واقف

۱- یا قوت می‌نویسد، العلاءة والعلاءة : موضع شدید البرد. معجم البلدان یا قوت

چهار

کلیات امور است موقوف و منتظر ارادت مباد بلکه دولت دوحهائی و سعادت آسمانی موقوف ارادت اوباد و بی توقف روز کار همایون بر ساد .

فاضل ماسوف علیه عباس اقبال آشتیانی در دیباچه کتاب حدایق السحر از کتاب «دقایق الشعر» و مؤلف آن تاج الحلاوی یاد کرده و او را از شعراء قرن هشتم دانسته اما مدرک خود را ذکر نکرده است .

سید محمد کاظم امام — چهاردهم مهر ماه سال ۱۳۴۱

بنام ایزد بخشایشگر مهربان

شکر جمیل رب جلیل که جمال و جلال صفات ذات او است ، و اِنَّ اَلهَ جَمِیلٍ
یُحِبُّ الْجَمَالَ ، بیان کمال ذات او ،

شعر:

بجمالش همه جهان نگران
و درود بر جمال با کمال محمد مصطفی صلی اله علیه وسلم که اجمل موجودات ،
و اکمل مخلوقاتست .

بیت:

بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و اله

اما بعد

بنده ضعیف و نحیف علی بن محمد المشتهر بتاج الحلاوی اعلی اله علواء، واحسن
احواله را بر علم ذقایق شعر عبوری ، اقتاده بود ، و بر فن حقایق نظم عشوری حاصل شده ،
بواعث همت ، و دواعی نهمت بعضی از مخادیم و اصحاب رتبت تحریر نمود بر ساختن
مجموعه مستجمع مصنوعات درسی ، و مستودع ابیات پارسی باشد . اگر چه بزرگان
در استحداث این انواع تطویل کرده اند و در استخراج این اقسام اطناب نموده و رسوم
و قوانین نهاده و در آن معانی داد بیان داده ، چنانکه مصنف کتاب حدایق السحر استاد
رشیدالدین و طواط ، که مبارزان میدان ادب و هنروران دیوان هنر او را واضح قوانین
این مباحث ، و رافع الویه این مسالک دانند ، و در نظم و نثر او را قدرتی ظاهر ، و قوتی
وافر شناسند ، اما سبب این مستشهدات که درین زمان غیر مصطلح ، و لغات و ابیات که

درین وقت غیر متداولست ، بیشتر خاطر طرفا از تکرار آن ملول گشته و نفرت گرفته. این بنده فقیر بنا بر آنکه لکلی جدید لذت ، از لطایف اشعار استادان التقاطی کرد و از خرمن ایشان خوشه برچید ، و آنچه درین صنعت از آن چاره نباشد و سخن شناسان ماهر اختیار کرده اند اعتبار کرد . لَا تَطْوِيْلَ مَمَلٍ وَلَا تَقْصِيْرَ مَعْمَلٍ ، و فعلى چند جدا در معرفت بعضی از اجناس شعر و دانستن عیوب قوافی و اوصاف نامحمود ردیف این مجموع ساخت . و این بضاعت مزجاة و تقدیر مبهرج را ، « دَقَائِقُ الشَّعْرِ ، نام کرد ، و بیبازار صرافان سخن و نقادان هنر فرستاد ، و خود را سَخْرَةٌ سَخْرَةٌ فَضْلًا ، وَضَحْكَةٌ ضَحْكَةٌ بَلْغَا كَرْدَانِيْد . و هدف تیر تعریز مخترعان لطایف اشعار کرده و از:

شعر:

إِبَّاكَ وَالْأَمْرَ الَّذِي تَوْسَعُهُ

موارده ضافت عليك المصادر

غافل شد ، آما مطموع و مسؤل از الطاف ارباب هنر و حسن تربیت اصحاب نظر آنست که این الفاظ بعین رضا ملحوظ گردد . وَاللَّهِ الْعَاصِمُ عَنِ الْخَطَاةِ وَالذَّلَّلُ فِي الْقَوْلِ وَالْعَمَلِ .

تَفْوِيْفٌ

از روی لغت باقطن ، بردست بخطوط ملون ، يقال : بردُ مَفْوَفٌ ، وَثَوْبٌ مَفْوَفٌ یعنی : جامه باریک که تمخیط آن بخطوط دلگشا کرده باشند ، و در غزل و نسج آن تفاوتی نباشد . و از روی صناعت : نهادن بنای اشعار است پروزی مستعذب ، ولفظی مستلز ، و معانی لطیف ، و قوافی صحیح ، و ترکیبی سهل که در ادراك آن کتزة فکر ، و دقت نظر احتیاج نیفتد ، و از استعارات بعید ، و عبارات رکبک ، و تکلیفات

ثقیل ، و اوصاف غریب ، و اوزان مستقل ، و بحور ، مستقیح خالی باشد ، و افراد و ابیات هر يك در لفظ و معنی بنفس خود قایم بود ، و مجموع فصیده از مطلع تا مقطع بر يك طرز و يك شیوه باشد ، و از غرایب الفاظ لغة الفرس و مصطلحات هر بلاد ، و متداولات هر ولایت معرا بود ، و در كل وجوه از بدایع لغات فارسی که در عبارات و مکاتبات فضلاء فرس مصطلح باشد و متداول .

تمثیلات شعر:

دی بامداد عید که بر صدر روزگار
 هر روز عید باد بتأیید کرده کار
 بر عادت از وثاق بهمد آ برون شدم
 بایک دو آشنا هم از ابنای روزگار

الی آخرها .

کمال الدین اسمعیل :

زهی بسیرت محمود در جهان مد کور
 زهی بدیده تعظیم از آسمان منظور
 پناه و پشت معانی و اقتخار عراق
 که یاد عین کمال از جمال بنخت تو دور
 و این لطایف در دیوان ظهیر فاریابی - که خورشید منصب انوری از ضمیر او
 دارد - بدرجه کمال یابی ، آفرین پروان اوباد که مجموع اشعار اولطیف و دلگشاست .
 شعر:

گیتی بفر دولت فرمان ده جهان
 ماند بعرصه حرم و روضه جنان
 از هر طرف که چشم نهی مژده ظفر
 و از هر جهت که گوش کنی مژده امان

گردون فروکشاه کمندازمیان تیغ
 واهام بر گرفتزه از گردن کمان

تَرَصِیْع

آراستن تاج باشد ، وشمشیر و کمر و غیر آن بانواع جواهر، يقال: تاج مَرَّصِع، و سَیْفٌ مَرَّصِعٌ و اصحاب صناعت و ارباب بلاغت الفاظی که در برابر بوزن و حروف خواتیم مساوی باشند ترصیع گویند ، همچنانک تاج وشمشیر بتکلف جواهر آرایش می‌یابد و لطیف و پر بها می‌شود ، کلام منظوم و منثور نیز بدین صفت مطبوع و مزین میگردد ، و الطغصنایع است ، و دست اقرار بسیار باید از الفاظ و معانی دلپذیر تا - متقلد این صنعت توان شد ، و فصحای عرب درین باب، در بسیار سفته‌اند و لطایف گفته.

مثال : لِقَاءَ الْخَلِيلِ ، شِفاءُ الْغَلِيلِ ،

دیگر ، لِقَاطَاتُ الْأَوْبِ قِرَاضَاتُ الذَّهَبِ ،

و دیگر : عَيْثُ بَافِلٍ وَ لَيْثُ بَاسِلٍ ،

و در کلام فارسی که گاه اتفاق افتد

مثال :

دوش می‌نالیدم و گوش می‌مالیدم .

از سخنان شیخ سعدی ،

یار شاطر باش نه بار خاطر ،

و شعرا را در اثنای قصاید ابیات افتاده باشد ،

ملکی شروانی ،

زهی بقای تو دیوان عدل را قانون

خهی لقای تو بوستان فضل را زهور

ایضاً له :

قسم بخالق خلقی که خلق کرد مهیا^{۱۵۴}
قسم بر ازق رزقی که رزق کرد مقسم^{۱۵۵}

همه ودایع نکبت در انتقام تو مضمّر^{۱۵۶}
همه صنایع دولت در اهتمام تو مُندّم

فلکی شروانی:

زهی ز قطر جلال تو خیره موج محیط
خهی ز قصر جلال تو تیره اوج زحل

عبدالواسع جبلی:

شد باغ پر از مشعله لاله رنگین
شد باغ پر از مشعلهُ ناله بلبل
اما استاد رشیدالدین وطواط - که استاد صناعت است - قصیده گفته است از اول
تا آخرین صنعت ، و این آن قصیده است .

رشیده:

وی مقرر بتو رسوم کمال ^{۱۵۷}	ای منور بتو نجوم جلال ^{۱۵۸}
و آسمانیست قدر تو ز جلال	بوستانیست صدر تو ز نعیم
خیره پیش شمایل تو شمال	تیره پیش فضایل تو نجوم

مؤلف:

ای ز مهر تو هر ذره بدری منیر
وی ز بحر فکر تو هر قطره ری خوشاب
نوبهار فضل را از نفعه نامت نسیم
چشمسار عدل را از رشحه جامت ذهاب

مَسَجَّاتٌ مُوَاَزِنَةٌ

آنست که شاعر در دو مصراع تسبیح کلمات و تساوی الفاظ را رعایت کرده باشد در وزن ، اما در حروف خواتیم متفق نباشد ،

انوری :

ای در ضمان عدل تو بحر و بر
وی در مسیر کلك تو اسرار نفع و ضرر
کرده‌ون بر نتایج فکرت بود عقیم
دریا بر لطافت طبیعت بود شمر
این قصیده بیشتر برین طرزست .

ظهیر :

زمانه دست تو را دید ضامن از زاق
ستاره طبع تو را یافت قاطع اعمار
و مؤلف را بهیستی چند باشد برین منوال ،

مؤلف :

ای سموم قهر تو جانسوز چون فصل خزان
وی نسیم لطف تو دلجوی چون فصل بهار
جمله اسباب جهان نزد سخاوت مختصر
جمله پنهان قضا پیش ضمیرت آشکار
گشته آنار مکارم از جلالت منتشر
بوده بنیاد معالی از جنابت استوار
اما رشیدالدین و طواط این صنعت در دو بیت تمام کرده است .

وطواط:

آنك مال خزاين كيتي
 نيست با جوده طبع او بسيار
 وآنك كشف سرائر گردون
 نيست در پيش دست او دشوار

سجع متوازي

آنست که در آخر دو کلام در لفظ افتد که حدّ ترصیح بر آن صادق بود یعنی
 بوزن و حروف روی متفق باشد .

الحديث : أَلَدِيَا سَاعَةٌ فَاجْعَلْهَا طَاعَةً
 ديگر: زُرِعِيَا تَدَدُ حُبًّا

پارسی : اسب می تاخت و گوی می باخت .

آقا رشیدالدین این صنعت په نثر مخصوص کرده است ،
 آقا ابن درویش بر آنست که در نظم و نثر گوش می توان داشت .

فلکی شیروالی :

خدیدو کشور پنجم یگانه خسرو انجم

جم دوم بتعظم خدایگان معظم

فردوسی:

زالله فریب وز سنبل نپیپ

زنگس عتاب وز گلزار زهب

وله :

هم آرام ازو هست و هم کام ازو

هم انجام ازو هست و فرجام ازو

و این طرز که معزی گفته است هم سجع است .

معزی گوید:

ربیع از دلم پر خون کنم خاک دمن گلگون کنم
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن
بر جای رطل و جام می گوران نهادستندی
بر جای چنگک و نای و نی آواز زافست و زفن

سجع مُطَرَف

که دو کلمه سه و چهار آورده شود که عدد کلمات و وزن و حروف مختلف باشد اما بر روی متفق باشد ، منشورات بدین صنعت آرایش دهند .

از سخنان شیخ عبدالله انصاری علیه الرحمة :

اگر در هوا پیری مگسی باشی ،

و اگر بر روی آب روی خسی باشی ،

دلی بدست آرتا کسی باشی ،

نفس بتست و قبول خلق زنار .

همه حقیقت بگفتم بی‌کبار .

و این صنعت چند جای در قرآن مجید برکت (کذا) کلام حق مشرف و مزین است ،
و آنرا سجع نشاید گفتن و بیان فواصل گفته اند لاجل الاعتزاز :

و نهی النَّفْسِ عَنِ الْهَوَى

دیگر : ما لکم لا ترجون لله وقاراً ، وقد خلقکم اطواراً ،

تجنیسات

تجنس : استعمال الفاظی است که متشابه و متجاسس یکدیگر باشند ، و آن

هفت نوعست :

اگر دو کلمه متجانس در حروف و حرکات متفق باشند و در معنی مختلف «تجنیس تام» گویند

چنانچه کوئی: به به، و بُرد بُرد، و چنگک در چنگک دارد .
و اگر در همه حروف متفق باشند و در حرکات مختلف «تجنیس ناقص» گویند.

چنانک :

بُرد بُرد و در کلام امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه آمده است :

أَدَاءُ الدِّينِ مِنَ الدِّينِ

و این نوع را «تجنیس مختلف» هم گویند

و اگر در بعضی حروف و حرکات متفق اند و در بعضی مختلف «تجنیس خط»

چنانکه:

نُرد بُرد و سَر سَر

و این تجنیس باشد که در همه حروف و حرکات مختلف باشد، و حسنیت غیر از

تشابه خط نباشد .

چنانک . شروسیر .

و : «مشاکله» و «مضاربه» و «مصحف» نام این تجنیس است .

و اگر از دو لفظ متجانس یکی مفرد بود و دیگری از دو کلمه ترکیب کرده

باشند : «تجنیس مرکب» .

و این باز دو قسم است :

اول:

آنکه در کتابت و عبارت متشابه باشند .

چنانک : تازنده ام بازنده ام .

دوم

آنك در عبارت متشابه باشد ، و در كتابت مختلف ،
چنانكه گویند: اگر با خدائی با خود آئی
و اگر در آخر احدی کلمتین متجانستین يك حرف یا دو زیادت باشند ،
(تجنیس زاید) و (مذیل) نیز خوانند ،

چنانك : شیر و شیر .

و در عبارت گویند : از در درای و : ساحر بر ساحل ، و اگر متجانسان مترادف
یکدیگر افتند «تجنیس مکرر» و «مزدوج» و «مردده» نیز خوانند .

چنانكه گویند : فلانی باسروه ورود است .

و فلانی حقال مال است .

و درست رست ،

و مثال هر يك از اشعار استادان نموده میشود .

مثال نخستین (تام)

کمال گوید:

با علم آشنا شو و با آب بر سرای

کز جمله بر سر آمدن این علم آشناست

ظهیر:

بدان کریم که گر حصر نعمتش طلبی

شمار آن نتوان کرد تا بروز شمار

لغیره:

ما باتو ایم و باتونه ایم این چه حالتست

در حلقه ایم باتو و چون حلقه بر دریم

بندار رازی گوید :

تا دهن جوئی که درش گونه دوجوئی
در گونه درباری که ^{آن}مرا دل نه دباری

فردوسی :

یکی جام یاقوت بر نه بچنگ
بنه گوش دلرا باوای چنگ

قزوینی :

مجکی آره شویم دل سوچه یونحوانی
سروباچه قدر داره بمحک مجانه بام

عبیدزاکالی :

عکس رویت طعنه برخوردار میزند
طعنه خوبست و در خور میزند

مؤلف :

ای گرفته فال سعد از ماه رویت مشتری
وی زجان روی ترا خورشید و زهره مشتری
و باشد که این ابیات در آخر متعدد واقع شود ، هر لفظی در بیتی دیگر بشرط
آنکه در قافیه افتاده باشد ،
چنانکه مؤلف راست ،

قطعه :

یارب چه فتنه است کزین دور شد پدید
و آن عافیت کجاست که رودر کشیده است
فضل و هنر بخاک سیاه او افتاده است
چهل و فرور سر بشریا کشیده است
خاموش ماند زیرک و کودن ز خیرگی
آواز زشت چون خرمن بر کشیده است

آنرا که هست سکه قلب و عیار کم
 کارش همیشه راست چو زر بر کشیده است

مثال (تجنیس ناقص)

کمال فرماید :

امید لذت و عیش از مدار چرخ مدار
 که در دیار کرم نیست ز آدمی دیار

تغییر :

رمح بازان کرده کوتاه بر اجل راه دراز
 نایروئین گشته بر بالین گشته نوحه گر

تغییر :

ملك هم بر ملك قرار گرفت
 روزگار آخر اعتبار گرفت

ایضاً :

صبحدم ناله قمری شنو از طرف چمن
 تا فراموش کنی محنت دور قمری

ظہیر :

خدایگان ملوک جهان مظفر دین
 که کرد گردمر کب او گرد روی کفر سیاه

بیت :

منصرف هرگز نگردد دولت از در گاه تو
 زانک در عالم بعقل و علم عدلی و علم

مثال (تجنیس خط)

انوری فرماید:

نه برفلك ز تباشیر صبح هیچ نشانی

نه بر زمین ز خروش خروس هیچ اثر

کمال الدین اسمعیل گوید:

توئی که بلبل طبع تو بر بساط نشاط

هزار دست فزون از هزار دستان برد

ایضاً:

چشم اعدای توباد از ناوڪ خشم تو کور

گوش حساد توباد از صدمه کوس تو کر

خاقانی:

در ایام عدل تو آهو بره

زیستان شیران شده شیر سیر

ایضاً:

مال باشیدن پوشیدن اسرار کسان

باده نوشیدن و بسیدن معشوقه هست

وله:

سبز خنگی که شیر در جنگش

دم کشد در سرو نماید پشت

مثال (تجنیس مرکب)

سرو بالائی که دارد بر سر سرو آفتاب

آفت دلهاست و اندر دهد کان ز آن آفت آب

مهتی :

دلدار قلندرست و ما بازاری
او با طرب و نشاط و ما بازاری

ای بت بسر مسیح اگر ترسائی
باید که بنزه ما تو بی ترس آئی
یا چشم ترم باستین خشک کنی
یا بر لب خشک من لب ترسائی

نظامی :

چو خسرو در شقایق باسمن یافت
به پیری در جوانی یاس من یافت

بیت :

خورشید که نور دیده آفاق است
تا بنده نشد پیش تو تا بنده نشد

نظم :

آنکو بتو گفت دولت آمد
هم او گوید که دولت آمد کذا

مثال (تجنیس فراید)

بموضعی که سخن بازبان تیغ افتد
کند زبانمحت زبانه کردون لال

تغییر :

چون روی تو نمود صبح کافور عذار
شد نوش لبم ز خواب نوشین بیمار

نظامی :

از آن چرخه که گرداند زن پیر
قیاس چرخ کردند همی کیر

رشید :

اقبال را برایت و رای تو آنتما
تأیید را بنامه و نام تو اقتساب

مؤلف :

سرای قدرت آن ایوان عالیست
که باشد آسمانش آسمانه

مثال (تجنیس مَطْرَف)

آنك كنجی بيك سوال هداد
و آنك ملكی بيك سوار گرفت

قوامی :

عدلت آفاق شسته از آفات
تیمت آزاد بوده از آزار

رشیدالدین و طواط :

بادا نشاط خانة احباب تو بغم
بادا سماع خانة اعدای تو نعیب

سعدی :

نگویم لب به بند و دیده بردوز
ولیکن هر مقامی را مقالی

مؤلف :

از دلیران میادین سخن
کیست کو برد پسر گوی کمال

شعرا جمله برهن يك قولند
کين کمانیست بیازوی کمال

مثال (تجنیس مکرر)

معزی راست :

ای گوی زنگ سخن ز گویت گویم
وی موی میان ز عشق مویت مویم
گر آب شوم گذر بجویت جویم
ور سرو شوم به پیش رویت رویم

قاضی بهاء زنجالی :

بس که گفتم درد بر جامت ای جمال عزیز
کرده اند او باش گویت درد بر خسام نام

ایضاً :

پارها خون شده لم زیرا که بروی بارهاست
بر امید آنکه یابم بردرت یکبار بار

مست گفتم تزد تو بارم بتر کی گفت «بخ»
ترك من تا چند ازین بخ بخ بگو یکبار بار

کمال :

رسیده ام بمقامی که پادشاهان را
ز بیم بخشش از اشعار عارمی آید

لغیره :

ای دل اشک از دیده خون بار بار
بو که یابی بردش یکبار بار
می کند آزار من تا می شود
خاطر مسکینم از آزار زار

تکریر

استادان تکریر در تکریر و تحریر بنفس خود صنعتی نهاده اند چه در قافیه و چه در میان بیت .

مثال :

امیر المؤمنین علی علیه السلام فرماید :

ای صاحب الذنب لا تقنطن
فان الاله رؤف رؤف
ولا ترحلن بلاعدہ
فان الطريق مخوف مخوف

انوری :

زهی مخالفت امر تو خطای خطای،

خهی موافقت رای تو صواب صواب

ایضاً :

مرحباً مرحباً درای درای

اثر خیر اثر دین خدای

ایضاً :

زهی زبار که ملک تو سفیر سفیر

زمان زمان سوی این بنده فقیر حقیر

معزی :

همه شکن شکن و بند بند و چین بر چین

همه گره گره و حلقه حلقه زنگی وار

مولانا رومی :

باز درآمد ز در مجلسیان دوست دوست

گر چه غلط میدهند نیست غلط اوست اوست

شیخ سعدی:

فراق آن فد و قامت قیامتست قیامت

شکیب از آن لب شیرین فرامتست فرامت

بخدمت تو رسیدن صباح و روی تو دیدن

سعادتست سعادت کرامتست کرامت

مؤلف،

هیچ لطفی در نمی باید ترا

آفرین باد آفرین باد آفرین

می برازد نازت و بی ناز نیز

نازینی نازینی نازنین

و تکریر بدین وجه (من) لطفی دیگر دارد که تشبیه با او یارست .

لغیره :

جهان از دولت سلطان اعظم بهار اندر بهار اندر بهارست

عریه:

و صدغاه و خالاه و حالی لال فی لال فی لال

و مبسمه و منطقه و جسمی خیال فی خیال فی خیال

بیت :

چو حال من ترا آن زلف و آن خال

سواد اندر سواد اندر سوادست

و این را تکریر مع تشبیه خوانند ، قیاس بر ترصیع مع تجنیس ، بلکه این را

وجود بیشترست ، چه بسیار بود که بی شکنجه فکر از شیشه طبیعت بترآود ، و ترصیع

مع التجنیس بمدتها بیتی یا مصرعی گویند ، و آن نیز نقدی باشد که بر محک امتحان

اثر کم عیاری آن ظاهر شود ، بهتر ازین نگفته اند :

مثال :

کان الکاس فی یدیه و فیها عقیق فی عقیق فی عقیق

این معنی بدین زیبایی جهت مصاحبت تشبیهست ، او را تکریر مجرد خواندن

ظلم باشد ، وتفصیل تشبیهات بعد ازین خواهد آمد ،

نوعی دیگر :

طریقه متقدمانست درجه بالا دارد ، ازین مبالغه لفظ تکریر نیکو نباشد .

مثال :

باران قطره قطره همی بارم اشك وار

هر روز خیره خیره ازین چشم اشكبار

زان قطره قطره باران شده خجل

زان کله کله افلاك زرنکار

اشتقاق :

صنعتی چندست که اهم واقدمست ازین اما چون بلغا و از جنس تجنیس نهاده اند مناسب آنست که تالی او باشد ، و آن الفاظیست که در حروف وتر کیب متجانس یکدیگر باشند ، و فرق نیست که اشتقاق هر دو کلمه از یک لغت باشد یا هر یک بر اسها مشتق باشد از اصل لغت خود ،

مثال :

اول از کلام باری عز اسمہ :

«رضی الله عنهم ورضوا عنه»

و بی شك اصل هر دو رضایتست ،

مثال دوم :

از قول افصح جهانیان :

«الظلم ظلمات یوم القیمه»

(ظلم) مصدرست و (ظلمات) جمع با وجود آنک در معنی بعیداند هم (اشتقاق)

گویند ،

و (اقتضاب) نیز گفته اند و این مشهور نیست .

مثال :

الغنم غنیمة

دیگر :

ترکت الرای بالرای

می‌سوزم و می‌سازم

تمثیلات :

هر که مقبول هنر باشد و مقبل زهنر

هیچکس را بهتر با تو مقابل نکند

عقل بر فاصلهٔ اول و تفصیل ازل

جز بر افضال تو بنیاد فضایل نکند

کمال :

خاطرم در ستر دیوان دختران دارد چو حور

زهره سان پرورده در آغوش طبع زاهرم

وله :

اگر بشعر نکو افتخار شاید کرد

بمن عراق تفاخر کند تو میدانی

وله :

ودیعهای دعا و ثنای من چندان

که حصر آن متعذر بود ز بسیاری

لغیره :

تویی قرینی از همه اقران از آن قبیل

نامت زمانه خسرو صاحب قران نهاد

اوحدی :

چون غرّة صبح گشت خرا

شد طرّة آسمان مطرا

مؤلف :

کشف حقایق بتحقیق بیان
 علامه عالمی بانواع علوم

مقلوبات

این صنعت از بدایع و غرایب است هم در نظم و هم در نثر ، و معروف چهارست :

«مقلوب بعض»

«مقلوب کل»

«مقلوب مجنح»

«مقلوب مستوی»

مقلوب بعض :

که دو کلمه متجانس الحروف متساوی الاعداد آورده شود که بعضی حروف
 منقلب و منعکس باشد ،
 چنانک :

شرح و شعر واللحیة حلیة

اوحد الدین انوری :

کجا که نه شکر شکر تست در افواه

کجا که نه سمر سمر تست در اقوال

کمال الدین اسمعیل :

چون من کنتم مقابله مشك باخطت

از نسخه‌ش نخست یحرف خطا رسم

تیر تو مسرعیست که پیش از زه کمان
اقبال مژده ظفرش در دهان نهاد

مؤلف :

پیوسته بیک حال نماند کیتی
لختی خوش و شیرین بود و لختی تلخ

مقلوب کل :

آنست که کلمه بعینها منعکس شود و لغتی دیگر نتیجه دهد ،

چنانک :

شرع و عرش و سرخ و خرس

بیت :

روز زورست راز زار مگو
کنج جنکست رای بار مزن

سنائی :

دل‌منه بردولت و اقبال چون دانی که هست
قلب اقبال ای پسر از روی صورت لابقا

لغیره :

همان دارم مراد از بخت و طالع
که یابم بار دیگر پای بوست

مقلوب مجنح :

همانست که مقلوب کل ، فرق آنست که آن دو کلمه یکی در اول مصراع باشد
و یکی در آخر ،

مثال :

کنج دولت دهید گزارش جنگ

رای نصرت دهید حمایت یار

شعر :

شعرم بهمه جهان رسیدست

مانند کبوتران مرعش

ایضاً :

شوخی آن باشد که وقت پاسخ

ما را ندهد جواب ناخوش

این قطعه جامع کتاب جامع هردو صورتست .

قطعه :

ای باغ هنر ز باغ طبیعت

با آب خوشست و باغ با آب

خشم تو اگر چه تاب دارد

با تاپش تو نیاورد تاب

با دانش تو تزئید او را

گفتن سخن از طریق آداب

در مردی و شرط پهلوانی

با خرس جدل نکرد سرخاب

با جنس خودی برابری کن

سنباب بود قرین سنباب

ما تاب فراق تو نداریم

پیداست که چیست حد نایاب

با مرگ برابریست ما را

هجران تو باشدی بگراماب

مقلوب مستوی:

آنست که هر کلمه بعکس بخوانند اسم همان چیز باشد و همان لغت راست که خوانده باشی نتیجه دهد چون: لعل، و هلیله، و نان، و کلک، و داماد یا دوسه لفظ مرکب یا مصراعی تمام با بیتی تمام چنان افتد که چون مقلوب بخوانی همان لفظ و همان مصرع و همان بیت باشد،

مثال دو لفظ: مالک کلام، مولع علوم.

مثال سه لفظ مرکب: آرام داد ما را.

دیگر: مراد همه دارم.

دیگر: سغان بن انس (علیه الرحمه).

مثال مصرع تمام:

من آرنام درم دارم مراد مردمان رانم،

دیگر: شکر بتر ازوی وزارت بر کش.

دیگر: امید آشنایان شادی ما.

دیگر: کل ملکی کل ملکی کل ملک.

دیگر: دارم بعلی کیایکی لعب مراد.

ورشید و طواط که میگوید: «من گویم، آورده است:

بیت:

رامشم درمان و دردم درد یار

رای مردم درد نام مردم شمار

وقوامی گوید در قصیده خود:

رامشم رد گنج باری وقوت

تو قوی را بجنک در مشمار

ورکاكت معنى اين هردو بيت ظاهرست ، اگر كسى اين صنعت چنان گوش
دارد كه صورت الفاظ از معنى قاصر نماند ، دليل قوت ذهن وحدت خاطر باشد ،

مؤلف :

دارم همه بلاغ و نمايم همه رسوم

موسر همه ميامن و غالب همه مراد

قاضى عمادالدين با بزرگى در اثنائى مكالمه سوار ميرفت اظهار لطف طبع را
با او خطاب كرد كه : *سرفلا كبا بك الفرس* آن بزرگ بفرست دريافت ، بر فور
جواب داد :

دام علاء العباد.

حكاييت :

گويند فلانى قاضى از براى صاحب ديوان ماضى ، اناراله برهانه هفت بيت مقلوب
مستوى - قطعه نهمثوى - از خراسان بقرابا غاران برده بود ، چندانك مى شتافت فرصت
بعرض رسانيدن نمى يافت ، تا يك روز عندالظهر كه شاهروان بار گاه از ازدحام عام
خلايق اندك خلوت بود بدر گاه حاضر شد و قصه بانواب وحجاب بار ميراند ، و اين
ابيات از براى ايشان آهسته بادلى شكسته ميخواند ، و خواهجه در اندرون خر گاه در
آن حالت از استراحت قيلوله فارغ شده بود ، و بناز بر مسند اعزاز تكيه فرموده ، چون
صوت حزين آن مسكين بر سمع مبارکش گذر كرد ، ذهن پا كش بادراك آن صنعت
سبقت گرفت ، آواز داد كه : آن كيست كه مقلوب مستوى ميخواند؟ دانشمند باعرازو
اكرام تمام مجال دخول يافت ، و هنر خويش بعرض رسانيد ، و با وصول سلتي كافي و
حصول نعمتى وافى بوطن عود كرد .

زهی بزرگان که چنین هنر پرور ، و هنر دوست بوده اند .

۱- اين دو جمله را اگر مقلوب خوانى باز ميشود : *سرفلا كبا بك الفرس* و *دام علاء العباد*

شعر:

کوئی آن قوم خادمان بودند
که خود از نسلشان یکی بنماید

مطلع آن هفت بیت اینست:

نظم:

بحا صل نظمی سام الف ، فلاماض مواسیم لصاحب (کذا؟)

رَدَّ الْمَجْرَ عَلَى الصِّدْرِ

از عملهای گزیده و پسندیده است ، و این چند نوع است:

نوع اول:

آن لفظ که در اول بیت آمده باشد در آخر همان لفظ بیاورد و این بر دو قسمت:

یکی: آنک این دو کلمه در لفظ و معنی متحد باشد.

دوم: در لفظ متحد باشد و در معنی مختلف ،

مثال اول:

شعر:

قرار از دل من ببرد آن نکار

بدان عنبر و طَرَّةً بی قرار

نکارست رخساره من ز خون

زهجران رخساره آن نکار

کمال:

روم ز هجر روی تو زردست و بس بود

بر وفق این حدیث که گفتیم گواه روی

سعدی:

قیام خواستمت کرد عقل میگوید

مکن که شرط ادب نیست پیش سرو قیام

مؤلف:

سالها گویند در دنیا سلامت بوده است
این زمان تا آن سلامت منقطع شد سالهاست

مثال دوم:

نظم:

زین بیش مایه سخنم نیست چون کنم
بستم براسب خامشی از اضطراب زهن
نوع دیگر: آنک لفظ عجز در حشو مصراع اول آمده باشد، و آن باز بر دو قسم
است، چنانکه از پیش رفت،
در لفظ و معنی متحد باشد، یا در لفظ متحد و در معنی مختلف.

مثال اول:

کمال الدین اسمعیل:

کردون مرا خطاب خداوند میکند
ز آنکه که شاه بنده خویشم خطاب کرد
ظہیر:

مقصود از آفرینش عالم توئی از آنک
ذات مطهرت سبب نظم عالم است

مؤلف:

می‌گیرم اعتبار درین دور کاندرو
بی اعتبار چند شدند اهل اعتبار

مثال دوم کمال:

اقبال پایدار تو اکنون بدست قهر
از فرق منبر آورد او را پپای دار

تغیره :

کریما بده داد من از فلک
که ایزد ترا هر چه بایست داد

اول

آنک لفظ در مصراع اول بر صیغه اشتقاق آمده باشد .

دوم

آنک هر یک معنی و لغتی دیگر نتیجه دهد .
چنانک در شرح اشتقاق ذکر رفت ، و در هر دو صورت فرقی نیست که آن لفظ
جز در صدر واقع شود یا در حشو .

مثال اول ،

معزی :

بیازردی مرا بی هیچ حجت
ز من هرگز ترا ناهوده آزار
امیرا گر مرا معزول کردی
سرانجام همه عمال عزلست

مثال دوم :

بیت :

نالم از عشق آن صنم شب و روز
اینک از ناله گشته ام چون نال

لغیره :

من سپر از مشیت بیفکنم ولیکن ز نهار

تا بدست دشمن خونخوار نسیاری مرا

اگر چه این لفظ بعضی تجنیس و بعضی اشتقاق است ، اما چون از دو کلمه یکی در آخر بیت افتاده باشد به «رد العجز» بازمی خوانند .

اگر آن دو لفظ یکی در آخر بیت آمده باشد در اول بیت دیگر که تلو اوست باز آرد ، «رد العجز الی الصدر» گویند ، و این طریقه متروکست .

قطعه :

قوام دولت و دین روزگار فضل و هنر

ز فضل وافر او یافت زیب و فقر و نظام

نظام ملت و ملکی عجب باشد اگر

بر و تقست درین روزگار ملک و حسام

حسام و کلک تو کردند کار اعدا کم

ضمیر و رای تو بردند از زمانه ظلام

ظلام باد شب و روز دشمن جاهت

بکام باد همه کار دوستانت مدام

مدام تا که بود گردش فلک بر پای

مطیح باد ترا دولت و سپهر غلام

متضاد :

آوردن الفاظی باشد که ضد یکدیگر باشند ،

چنانک :

نور ، وظلمت ، وسکون ، وحرکت ، ونرم ، ودرشت ، وخبوب ، وزشت ،

مطابقه : نیز گویند. و آن مقابله چیزی باشد مثل آن، چون متضادند چرا مطابقه گویند که ضد آن مثلانند در ضدیت ، یعنی : مقابله اشیاء متضاد ، این صنعت معتبر داشته‌اند ، بسیار آورده باشند ، و در يك بيت دو ، سه ، و چهار ، تا بیست مطابقه گوش داشته‌اند ، که شانزده کلمه باشد ، و بیش ازین ممکن نیست .
تمثیلات :

محنت توستانی و سعادت تودهی

ای خالق ذوالجلال بستان وبده

لغیره :

روزی که ندارد بتوان دیدم امید

آن روز سیاه باد و آن دیده سپید

عبدالواسع جبلی :

دارم در انتظار توای ماه سنگ دل

دارم در اشتیاق تو ای سرو سیم بر

دل گرم و آه سرد و غم افزون و صبر کم

رخزرد و اشک سرخ و لبان خشک و دیده تر

رکن الدین :

بستان بزم ازیم لطف تو شد بهشت

صحرای رزم از ف قهر تو شد سقر

مکرانی :

رباعی :

دارم که و بیگه ز که و مه کم و بیش

نفع و ضرر و خیر و شر ز بیگانه و خویش

این طرفه که آن دوست چو دشمن مه‌وسال

گوید بدو نیکم شب و روز از پس و پیش

بیت :

بزم‌ورزش ورد و خار و عفو و خشمش نارونور
امن و بیمش تخت‌ودار و مهر و کینش فخر و عار

لطیفه :

گویند شخصی پیش دانشمندی رفت که ای مولانا از بهر من حکایهٔ بگو که
نس پیغمبر را خواهی از منار در انداختند و شلوارش پیش پادربردند ، و گفتند او
خرس بدرید ،

گفت : ای بزرگ آن یوسف بود و آن برادران بودند و او را در چاه انداختند
ن پیرهن بود ، و پیش پدربردند ، و آن کرگ بود که گفتند او را بخورد ، این همه
ناظر متضادند .

و مراعاة النظیر بر سبیل ذوق آورده شد .

و چار طبایع که نشانند هم از جنس این صناعتست ،

بیت :

آب روی از بهر نان بیپده دادم بر باد

آتشم باد چرا خاک نخوردم باری

و جامع کتاب راقصیده باشد سی و سه بیت موشح^۱ بعناصر اربعه ،

شعر :

جهان ز باد صبا گشت آبدار چنان

که بوی آتش غیرت دمد ز خاک جهان

ببرج آتشی آمد ز برج آبی خور

ز باد و خاک از آن گشت منقلب دوران

گذشت محنت سرما و حرمت آتش

زمان دولت خاکست و باد و آب روان

فتاد دردل خاک آتش جوانی باز
 بسعی آب بصد آبو رنگ شد بستان
 نماد برجگر آبی ازین پس آتش را
 ولی زیاده هوا کشت خاک بازرگان

تشبیحات

تشبیه مانند کردن باشد ، يقال شبه الشی بالشی ، و ارباب لغت آن چیز را که مانند کنند مشبه خوانند ، و درین باب میان مشبه و مشبه به از معنی مشترك چاره نبود و صحیح ترین تشبیحات آن باشد که معکوس توان گردانید ،

چنانکه : زلف را هشب ، و شب را بزلف ،
 و نعل را بهلال ، و هلال را به نعل ،

در صورت اول (شب) و (نعل) : مشبه باشند ، و در ثانی : مشبه به و ناقص ترین تشبیحات آنست که وهمی باشد و آنرا در خارج وجودی تصور نتوان کرد ،

چنانکه :

تنور پرانگشت را بدرهای همین ، و درخشیدن آتش را بموج زرمایع تشبیه کرده اند ، و این ممکن الوجود نیست و آنکه استاد ابوالفرج گفته است :

شعر :

شاخ امروز گوئی و امروز دسته کرونای طنبورست

اگرچه وجود دارد اما نیکو نیست ، و تشبیهی ناقص است ، متاخران تشبیه بغایت لطیف گفته اند چنانکه هر يك خواهد آمد ،

و این باب بر هفت قسم است :

تشبیه صریح

تشبیه کنایت

تشبیه مشروط ،

تشبیه مضمّر ،

تشبیه سویت ،

تشبیه تفضیل ،

تشبیه معکوس ،

تشبیه صریح

آنست که بعضی از ادوات تشبیه درو استعمال کرده باشند بی شرط و عکس و تفضیل و غیر آن و این نوع را تشبیه مطلق نیز گویند ،

و ادوات تشبیه در یاری :

«چون» است ، و «کوئی» و «پنداری» و «مانند» و آنچه مطابق و مقارن او باشد ،

ظهیرالدین فارابی :

چو سنبل توسر از هر گک یاسمن برزد

غمّت بر یختن خوسم آستین برزد

رخ تو از عرق و نازکی بدان ماند

که ابر فطره باران بیاسمین برزد

کمال :

خط و رخسار تو پنداری کسی

غالیه بر هر گک سوسن میزند

الوری :

سنان تو اندر تن بدسکال

چو آبی نهفته است در زیرگاه

و نه ایضاً :

هوا سیاه بگردار قیر کون خفتان
فلک کبود بمانند نیلگون مغفر

و نه :

امرتو همچو سیر فلک باعث مسیر
نهی تو همچو طبع زمین موجب قرار

تغیره :

چون ساغر می میان مجلس بدروغ
در فقهه ام ولیک خون میگیریم

بہزل :

سنوبر قامتی مهوش رخی خوب و دهانی خوش
سپید اندام سنگین دل سیه چشم آهو سرکش

... زیر پرلک چون حریر خام درمفرش
... چون برف و ... چون جمره آتش

ظہیر :

ز سنجق سیہت نور فتح می تابد
چوروشنائی چشم از سیاهی دیده

ایضاً :

ز حال مجلس تو بوی خلد می یابد
چنانک نکہت عنبر زطلہ عطار

تشبیه کنایات :

آنستکه عاری باشد از ادوات تشبیه ، یعنی شاعر مشبه به بیاورد بی حروف

تشبیه وی ذکر مشبه و مراد او مشبه باشد، و درین صنعت امامی یدویضا نموده است ،

امامی :

ترك من پوشد ز عنبر سایبان بر روی آب
ماه من بندد ز سنبل پر نیان بر آفتاب

ایضاً :

سحر در بادام و معجز در شکر
آب حیوان در لب و جان در دهن
سنبل و سیب و گلش در باغ حسن
برده آب یوسف و چاه و رسن
لؤلؤ و مرجان و چرخش را غلام
پرتو عیوق و شعری و پرن
دام مشکینش کمند آفتاب
سیب سیمینش پناه نسترن

ظهیر :

مخمور عشق را نبود چاره چو تو
مهر عقیق بر می و شکر نهاده

انوری :

ای از بنفشه ساخته گلبرگه را نقاب
وز شب تینچها زده بر روی آفتاب

نظامی :

ز سنبل کرده بر گل مشک پری
ز نرگس بر سمن سیماب ریزی
دوتا کرد از غمش سرو روانرا
بنیلوفر بدل کرد ارغوان را

سمن را از بنفشه طوق بر بست
 رطبها را بزخم استخوان خست

مؤلف :

ماه من آن طیره 'مشك ختن دوش در آمد ز درِ بخت من
 سنبل تر کرده نگهبان گل مشك سیه ریخته برنسترن

واگر : اسم مشبه مذکور نباشد ، اما از حروف تشبیه هیچ بکار نبرده باشند
 همین صنعتست ،

کمال :

زلف تویرینا گوش ثعبان و دست موسی
 خال تو پر زرخدان هاروت و چاه بابل

ظیهر :

بکشای لب به پرش من گرچه گفته ام
 کان قفل لعل بابت آن درج گوهر است

مؤلف :

بس عجب نبوده کز آه من نمی سوزد دلت
 شعله آتش نپندارم که در خارا گرفت

تشبیه مشروط

آنست که حروف مشبه در آن مذکور نباشد ، یعنی : « این چیز چنان باشد
 مثل آن چیز باشد » .

شعره :

گردل و دست بحرکان باشد
 دل و دست خدایگان باشد

بیت:

توئی چوماه اگر ماه را کلاه بود
توئی چوسرو اگر سرورا قبا باشد

رفیع لبنانی :

جان شیرین اگر تواند بود لب آن خوش پسر تواند بود
بهاء زنجانی :

ماه و سروش می نخوانم خواندمی گر داشتی
ماه تابان قامت خوش ، سرو بستان روی خوب

تشبیه اخمار

آنست که شاعر چنان نماید که مقصود من این چیز نیست و غرض او آن

تشبیه بود *

امیر معزی :

گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت

ور ماه توئی مرا چرا باید کاست

در ظاهر این بیت تعجب نمودنست از سوختن و کاستن خود و در ضمیر او مقصود

تشبیه روی معشوقست شمع و ماه ،

انوری :

گر توئی یوسف زمانه چرا

بدل من ز انتظار در چاهست

ور منم معطی سخن زچه روی

بعطا نام تو در افواه است

ظهیر :

چرا هوای لب خون من بجوش آورد

اگر نشاندن خون از خواص مُعناً پست

لغیره :

گرتوئی دردانه دایم اشک من فلطان چراست
ور منم دیوانه کرد عارضت زنجیر چیست

مؤلف :

گر نه غنچه است دهانت چه زند خنده بصبح
وگر او نیست گل از باد چرا می‌خندد

تشبیه تسویه

آنست که شاعر يك صفت از صفات خویش و يك صفت از صفات محبوب پیارد
وهر دو را بیک چیز تشبیه کند ،

عَرِيَّة : صُدغ الحبيب وحالی کلاهما کالیالی
استاد منطقی گوید :

يك نقطه آمد از دل من وزدهان تو
يك موی خیزد از تن من وز میان تو

لغیره :

هر گز نبرد هیچ طبیعی بیرون
از چشم تو و از دل من بیماری
وهر دو چیز را بیک چیز مانند کنند یا یک چیز را بدو چیز هم ازین قبیل باشد.

نظم :

تیر و حسام تو چو قلم بدسکال را
سینه‌می شکافدو گردن همی زند

لغیره :

از چه سالی ماده و سالی نرست
ارنه خر گوش است خصمت با زغن
اگر چه غنچه گل همچو بوسته خندانست
ولی دهان تو ما را همین وهم آنست

تشبیه تفضیل

آنست که شاعر بعد از تشبیه چیزی بچیزی وجه تفضیل و ترجیح مشبه بر مشبه
به پیدا کند،

اوحدالدین انوری :

خواستم گفتن که دست و طبع تو ابرست و کان
عقل گفت این مدح باشد لیک با من هم پلاس
دست او را ابر چون خوانی و آنجا صاعقه
طبع او را کان چون کوئی و آنجا احتباس
وله :

آسمانی نه که ثابت رای نبود آسمان
آفتابی نه که زاید رای نبود آفتاب
آفتابی رای او در عقل گنجد این حدیث
یا کسی هر گز روا دارد ازین سان ارتکاب

هؤلف :

درست شد که ندارد خبر ز بینائی
کسی که خواند ترا آفتاب هر جائی
کجا رسد برخت نور آفتاب که او
نظر بکاهد و تو نور دیده افزائی

تشبیه معکوس

آنست که چون شاعر چیزی را چیزی تشبیه کند بعد از آن بوجه من الوجوه مشبه
را با اول تشبیه کند،

مثال :

مَرَكِبِ زُهره طَبِيعِ مَه نَعَلَش كِه تَن بَاد پايِ خُوش رِفْتار
 كِه زَمِين را كَنَد ز پويِه هوا كِه هوا را زَمِين كَنَد ز بِخار

رشید :

پشت زمین چو روی فلک گشته از سلاح
 روی فلک چو پشت زمین گشته از غبار
 از سم مرکبان شده مانند غار کوه
 وز شخص گشتگان شده مانند کوه غار

بیت :

از حلم او زمین گران چون هوا سبک
 باطبع او هوای سبک چون زمین گران

عریه :

رُقُّ الزَّجَاجِ وَرَفَّتِ الخمر فِتْنايِها وَ تِشاكِلِ الامر
 وَ كَالِه خمر و لا قَدَح وَ كَانِها قَدَح و لا خمر

ترجمه :

همه جامست و نیست کوئی می
 یا مدامست و نیست کوئی جام

بہزل :

نیک از بد و بد ز نیک می نشناسی
 چون سرطاس و سرچو ... طاسی

ایهام

بگمان افکنیدن باشد، و این صنعت را تمثیل خوانند و مغایله نیز گویند، و آنچه آنچنان باشد که شاعر لفظی بدو معنی استعمال کند یکی ظاهر و یکی خفی مستمع پنداره که او معنی ظاهر میخواند و مراد متکلم معنی مخفی باشد.

شیرین دهن که تنگنای سخنست
 با ماش مضایقت برای سخنست
 سیمرخ و وفا و کیمیا نتوان یافت
 لیکن دهن تنگ تو جای سخنست

لغیره :

چمن بس نوا جایست کابجا
 همه برک گلست و ساز و بلبل

بیت :

از جمله خوشیهای بهارم بی تو
 جز آب روان نیامد اندر دیده

شعر :

پیوسته کسی خوش نبود در عالم
 جز ابروی یار من که پیوسته خوشست

ظیهر :

آمد خط سیاه بالائی رخت
 این نیز منصبی است که لالاش عنبرست

لغیره :

در بحر غمت فکنده ام کشتی صبر
 باشد بلبی یا بکناری برسم

بیت :

شاه اقلیم چاللی بو که پیدیری مرا
 زانکه بی شک تاج را باشند شاهان خواستار
 تا مرا گویند افران مادح صاحب قبول
 تا ترا خوانند اعیان شهریار تاجدار

بیت :

بی‌نوائی دل ناساز مرا سوخت چو عود
می و معشوق مرا چنگ ندارند ز پای
اسودی گوید در هجو:

مانند قمر شمس رخی را رنگیست
کاندر دلب چون شکر او نمکیست
گفتم که ره پشت روم یاره پیش
گفتا که تودانی که مرا هر دو یکیست

شمس رضی :

چون اسودی هرزه سخن
..... و او بانگ همی کرد از
گفتم که بران تو باقیست مرا
فریاد بر آورد که در باقی کن

افراق در صنعت

افراق بر کشیدن کمانست ، يقال افرق فی القوس ، و بنزدیک ارباب بلاغت
آنست که شاعر در اوصاف مدح یا هجا توغل کند و مبالغت فزاید تا باقصی الغایه
برساند و این صنعت را ایغال نیز گویند .

مثل :

در زبانه متداولست چون در مدح یا هجا مبالغت کنند گویند فلاکس عظیم
بزرگست و این سعادت بدو ارزانیست و در هجو گویند : فلاکس عظیم یکست و درینغ
این نام بر استادان درین معانی اشعار لطیف گفته‌اند .

انوری :

جهان نوردی کجا مروزش ابر را انگیزی
بعالمیت رساند که اندرو فرد است

امامی :

نهادی ز لطف آن کره بسته دم
دوسه بار بر یکدم چارسم
چوشب بود در شب چو بشتافتی
بتک روز بگذشته دریافتی
گرش تنگ نگرفته بودی عنان
برون خواست جستن زهره و جهان

ظهیر :

بر مرز کاینات ببرد هزار سال
سیمرغ و هم تا ز جنابت نشان دهد

کمال :

از چرخ هفت پایه فلک نردبان نهاد
تا بر نخست پایه این آستان رسید
از عدل تو چون شانه کند راست چنگ گره^۱
و این صنعت کار انور است الحق به ازین نتوان گفت .

انوری :

حرص فنا و شوق جمال مبارکت
چون در هوای نامیه پیدا کند اثر
آن در زبان خامش سوسن نهد کلام
وان در طباق دیده نرگس نهد بهر

۱- کذا این عبارت معلوم نیست مصراعی است یا بیتهی تمام بوده بهر حال بقدر جای
یک مصراع یا نیم سطر سفید و نا نویس است؟ .

عریه :

کفی لجسمی نحو لا اننی رجل
لولا مخاطبتی ایاک لم ترن

بیت :

از ضعیفی چنان شدم که مرا
باه می برد پیرهن بگرفت

بیت :

دهدم شبی بخواب که کیسو همی کشود
مشک و عبیر بسترو بالین فرو گرفت

تکمیل

آنست که استنباط معنی کند و بر اثر آن معنی دیگر بیارد که معنی اول بدان
لطیفتر کرده .

کمال :

شد ممکن در جهان آنکو بساطش بوسه داد
وان دهد بوسه بساطش کنز در تمکین بود

وله :

شب دراز بود باز مانده دیده من
چنین بود که ز خاک در تومانم باز

نظم :

چشمم چو برید از تو خونش بچکید
شک نیست که از برید کی خون بچکد
سریر ملک عطا داد کرد کار ترا
بجای خویش بود هر چه کرد کار دهد

وله :

کسی که گشت عزیز تو خواریش نبود
بلی عزیز جهانی چگونگی کرده خوار

تمثیل

مثال چیزی نمودنست ، تمثیل له بکذا ، و این صنعت چنانست که شاعر در مصراعى یا در بیتى تمام مثلى آرد که آنرا مثال معنی مقصود و انموزج فحوى خود سازد .

مثال :

اوحدالدین انوری فرماید :

باز پس ماند ز همراهیت اگر یوسف بود
کاروانی کی رسد هر گز بگرد لشکری

ظهیر :

کمال ذاتی او خود ز شرح مستغنی است
بماه تاب چه حاجت شب تجلی را
اگر مرا ز هنر نیست بهره چه عجب
ز رنگ خویش نباشد نصیب حتی را

بیت :

تو کریمی و کردگار کریم
راستی سبب کرده شد بدونیم

منه :

خاطرم بحر سخن دانی و من خواصی
که برارم همه در خاصه ازین بحر رمل

گر کسی طعنه زند درمن از آنم چه زیان
 بحر هر گز بنجاست بشود مستعمل
 و این صنعت را «ارسال المثل» گویند، و در یک بیت نیز دو مثل آورده‌اند و آنرا
 «ارسال المثلین» خوانند، چنانکه رشیدالدین وطواط گفته است.

شعر:

لو لوجه قدر داره اندر میان بحر
 گوهر چه قیمت آرد اندر صمیم کان

بیت:

بد ز بد گوهران پدید آید
 از خم سر که سر که افزایش

نظامی:

دو هم میدان بهم خوشتر گر آیند
 دو بلبل بر کلی خوشتر سر آیند

سعدی:

سخت باشد چشم نابینا و درد
 زشت باشد روی نازیبا و ناز

منه:

نه موسیست هر آنکو عصا بدست گرفت
 نه یوسفست هر آنکس که هست زندانی
 و اگر شاعر ارسال مثلی کند که مبنی باشد بر قصه یا بر بیتی که مضمون آن
 در تضاعیف آن مذکور نباشد آنرا ملیح گویند چنانکه.

بیت:

ای زرشک رونق ملک سلیمان را خدای
 از تضرع کردن هب لی پشیمان یافته

لغیره :

حال من بنده در ممالک هست
حال آن یخ فروش نیشابور

انوری :

برپی صاحب غرض رقیم بیفتم ز راه
آن مثل نشنیده ما تا از کان الغراب

وله :

ولیکن از سرسیری بود اگر قومی
بتره باز فروشند من و سلوی را

استعارت

بر دو نوع است

یکی آنست که شاعر اطلاق اسمی کند و چیزی که مشابه آن اسم باشد در صفت مشترک چنانکه مرد شجاع را اسد گویند و مرد نادان را حمار یا آنک این دو اسم موضوع از برای دو حیوان معین است اما سبب شجاعت و بلاغت مرد شجاع و بلید را با استعارت اسد و حمار گویند. و این بر تشبیه مضمحل صادقست چه گویند فلان شیر مردیست و فلان خر مرد کی است تشبیه او کرده است بشیر بسبب دلیری که مضمحلست و تشبیه این کرده بخمر بسبب نادانی.

نوع دوم: معنی استعارت بعاریت خواستن است و درین علم آنست که لفظی فی نفس الامر خفی باشد آنرا در محلی دیگر به سبیل عاریت بکار برند و این استعارات در زبانها متداولست و در نظم و نثر مرغوب و مطلوب و آنچه بدیع و مطبوع باشد بنزدیک ظرفاً از استعمال حقیقت بدیع تر بود مثلاً چون گویند که پادشاه دست ظلم ظلمه از تصرف اموال مسلمانان کوتاه گردانید و پای تعدی از حدود بلاد اسلام منقطع کرد، و مردم از سر فراغت پای در دامن عافیت کشیدند و پشت بدبوار امن و سلامت

باز دادند درمبالفت زیادت ازین باشد که گویند : تصرف ظلمه کوتاه کرد ، و آمدش
کفر از بلاد باز داشت ، و مردم ایمن شده بنشستند . و بلاغت و فصاحت و جزالت
وسلاست سخن قایل دلالت کند .

خاقانی:

زد نفس سر بمر صبح ملمع نقاب
خیمه روحانیان گشت معنیر طناب

ظهیر:

تا غمزه تو تیر چفا در کمان نهاد
وز خوی تورسم خیره کشی در جهان فتاد

وله:

مهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند
قطار هفته ایام بگسلند مهار

ایضاً:

بچشم آب که آشفته گردد از خاشاک
بتیغ کوه که از نم بر آورد زنگار

هؤلف:

بتابخانه که در وی نشستند انجم
ببار نامه که درس گرفته اند اشجار

مؤلف:

حبذا خاطر شاعر که زمستان و بهار
بوستان نیست که پر لاله و سرین باشد
معنی بکر درون تتق خاطر او
نوع و سیست که در حجره آذین باشد

تضمین مزدوج

آنچنان باشد که شاعر درمیانه بیت خلاف قافیه دو لفظ یا بیشتر بنشاند اگر چه وزن و قافیه را بدان احتیاج نباشد اما بیت لطیفتر نماید.

فلکی شیروانی:

سپهر مهر منوچهر کوچو مهر بچهره

زدود دود مظالم ز روی عالم مظلم

در هر دو مصراع همین صنعتست و نیکو گفته است.

امامی هروی:

آنکه برق خنجر یا قوت قوتش کو کند

چهره خورشید را بر صفحه گردون خضاب

منبع خونابه گردد در بدخشان کان لعل

معدن آتش شود در چشمه حیوان ذباب

این معنی اغراق است اما اینجا مراد قوتست .

قاضی بها:

سرفتمی دارم درینخ از تیغت ای عیار لیک

شاید ارجرمم کنی پیدا و تاوانم پدید

چونی از ابرامدوشین ای بت نوشین که هست

بر لب امروزت هنوز آسب دندانم پدید

امیر معزی:

جائی که بود آن دلستان با دوستان در بوستان

شد گر که و روبه رامکان شد زاغ و گر کس را وطن

لغیره:

از مایده فایده طبع لطیف

هر دم بود آراسته ترخوان معانی

نظم:

زمین تاب عتاب تو نیارد
چه جای آسمانست وزمیں هم

مؤلف :

جم احتشام فریدون کلام عادل دل
قبا قدر منوچهر چهر دارا رای

اهدات

در کاری صنعت افکندنت و این صنعت چنان باشد که شاعر در قافیه بیش از
روی حرفی را ملتزم شود که التزام آن بروی لازم نباشد چنانکه در قافیه الم علم
آرد و در قافیه سجود جود و در قافیه طاهر قاهر اگر بجای الم وجود و قاهر ، کرم
و درد و صابر آرد هیچ زیبایی ندارد و این از برای آرایش سخن کنند .

شعر:

ای از فراز سدره برافراشته علم
وی صورت شفای تو در صورت الم

نظامی:

خدائی کافر بنش درس جودش
گواهی مطلق آمد در سجودش
وجودش بر همه موجود قاهر
نشانش بر همه بیننده ظاهر

و این قطعه از اول تا آخر همین صنعت است .

قطعه :

شاهها ترا خدای گرفتم بعدل و داد
عدل فزون ز علت و فضلی بیرون زهن

شاهها بخواب دید یکی بونواس را
 فی روضة فقال له بنده لمن
 تو لایق بهشت نه کز گناه تو
 ما کانت الربوع تخلت ولاد من
 گفتاسه بیت خوب ندارم چو بونواس
 تا تو بدان سه بیت ببخشی گناه من

و این صنعت را لزوم مالا یلزم خوانند

نوعی دیگر: آنست که شاعر التزام اسمی کند که در ابیات یا در مصاریع
 مکرر گرداند خلاف قافیه چنانک مولانا کمال الدین اسمعیل در قصیده موی لازم
 داشته است .

کمال :

ای که ازهر سرموی تو دلی اندرو است
 يك سرموی ترا هر دو جهان نیم بهاست
 و امامی در هر مصرع ازین غزل شب و روز لازم داشته است .
امامی :

شبت ز بهر چه بر روز سایبان انداخت
 که روز من بشب تیره در کمان انداخت
 و ظهیر در هر بیتی ازین قصیده شتر آورده است .
بیت :

ایا شهی که فلك را مهار دربینی
 کشد و فاق تو همچون شتر نشیب و فراز
 و ملک قم درین رباعی در هر مصرعی ز روسیم و سنگ لازم داشته است
رباعی :

تاد لبر سنگ دل ز روسیم خواست
 از سنگ ز روسیم ترا شم چپ و راست

با سنگ دلان زسیم وزر باید ساخت
بی سنگی مازی زر و سیمی ماست

مراة النظر

آنست که شاعر و دبیر اسماء ملازم را که از جنس یکدیگر باشند در سلك عبارت منظم گرداند چون : ماه و آفتاب و ستاره و اسامی کواکب و بروج و چون تیر و کمان و انواع اسلحه و چون گل و لاله و انواع ریاحین و چون بلبل و قمری و اجناس طهور و چون دست و پای و چشم و لب و تمامت اعضا و این صنعت را متناسب گویند و اکثر اشعار عرب و فارس و منشآت هر دو بدین صنعت مزین باشد .

ظهیر:

چو زهره وقت صبح از افق بسازد چنگ
زمانه نیز کند ناله مرا آهنگ
و بهترین این صنعت آنست که ایهام با او بار باشد.

وله:

ای شام طرّهای تو سرحدّ نیمروز
وی زنگبار زلف تو در اندرون شام

مؤلف:

کسی که با تور کش راست نیست همچو رباب
چو چنگ فامتش از بار نم دوتا باشد
ز قول راست بمدح تو در عراق و حجاز
مرا ز پرده عشاق صد نوا باشد
و استاد رشیدالدین و طواط بدین رباعی تفاخر کند که چهار عضو و چهار میوه
نشانده است .

دی فندق مهر تو زبانم بر بست
 در خسته دلم چو مغز در پسته نشست
 امروز اگر نه خاک پایش باشم
 فردا بروم مرا بود باد بدست (کذا)
 وسراج قمری در هر مصراع نام دو مرغ آورده است .
 رباعی :

ای در مردی چو باز و در کینه عقاب
 عنقا بنهوری و طوطی بنخطاب
 از باده بطی فرست مر قمری را
 چون چشم خروس در شبی همچو فراب

دو و جهین

آنچنان باشد که شاعر بیتی گوید که محتمل ضدین باشد هم بر مدح وهم بر ذم
 حمل توان کرد .
 بیت :

ای خواجه ضیاء شود ز روی تو ظلم
 وز طلعت تو سور نماید ماتم
 الوری :

محتسب شمع انجمن باشد
 محتسب مفتی زمن باشد
 قعبه و کنگک را مزین کرچه
 محتسب کنگک و قعبه زن باشد
 گویند مردی يك چشم بود عمرو نام از جهت ظریفی جامه بدوخت که نه قبا
 بود و نه جبه آن ظریف در حق او این بیت گفت :

شعر :

خاط لی عمرو قباء لیت عینیه سوا
درین بیت هر دو چشم او یکسان میخواهد و آن محتمل کوری و بینائی است
به مدح است و نه ذم .

هنه :

بدیدار تو باشد کور بینا
توانگر کرده از جود تودرویش

تاکید الذم بما یشبه المدح

آنست که چون شاعر متعرض انشأ مدح کرده حرفی از حروف انشاء بیارد
که موهم باشد بذمی که بعد از آن خواهد آمد آنگاه بایراد صنعتی که متضمن مدحی
دیگر باشد آن وهم مرتفع گردد .

سراج قمری :

همی بفر تو نازند دوستان تو لیکن
به بی نظیری تو دشمنان دهند اقرار

رشید :

ترا پیشه عدلست لیکن بچود
کند دست تو برخزاین ستم

بیت :

از تو آزار ندیدست کسی جز که درم
از تو در بند نبودست کسی جز دستار

مؤلف :

لعلت خموش نغز ولی در حدیث خوب
چشم تومست شوخ ولی در خمار خوش

تاكيد المدح بما يشبه الذم

ظرفان این طریق مسلوک داشته‌اند و اشعار لطیف گفته‌اند .

شعر :

الحق این مطرب ما گرچه زند سازی بد
لیکن این خاصیتش هست که ناخوش گوید

تغییر :

دشمنت را گرچه هر دم میشود رنجی فزون
روز کارش مبلغی از عمر نقصان میکند
این قطعه مؤلف در حق خود گفته است :

قطعه :

در مجلد گری مرا هنریست
که کتابی بدو سازم
جز مقوا و نقش و شیرازه
هرچه سازم بدست خود سازم
تا شود کار يك كتاب تمام
همه اوراق او نمود سازم
کار يك روزه را ز چستی دست
بنود روز یا بصد سازم
اوستادی ز کس نباموزم
از سر دانش و خرد سازم
با همه زیرکی و استادی
دهر سازم ولیک بد سازم

التفات

بعضی گفته‌اند: آنست که شاعر از مخاطبه بمعاینه رود، و برعکس، و بعضی گفته‌اند «التفات» آنست که: چون شاعر معنی تمام در کسوت عبارت کشد، نقل کند بمعنی دیگر بوجه مثل، یا بوجه دعا، یا بوجهی دیگر، تصریح یا کنایت، چنانکه بمعنی اول تعلقی داشته باشد، اگرچه معنی ثانی بذات خود و بنفس خود قائم بود.

شعر:

جانم ز درد چشم بجان آمد از عذاب
یارب چه دهید خواهم ازین چشم دردیاب

تغییر:

گر يك نفس فراق تو اندیشه کردمی
کشتی ز بیم هجر دل و جان من فکار
اکنون تودوری از من و من بی تو زنده‌ام
سختا که آدمیست بر احداث روزگار

مؤلف:

امروز در فراق تو دیگر بشام شد
ای دیده پاس دار که خفتن حرام شد

بیت:

هست امیدم که خاک پای تو باشم
بار خدایا بدین امید رسانم

شعر:

تا بدیدم دست او در دست غم ماندم اسیر
دست من گیریدای یاران که رفت از کار دست

تنسیق صفات

آنست که افراد اوصاف مختلف متوالی را انتظام دهد و یک چیز را بچند صفت
مختلف موصوف گرداند .

نظم :

قضا توان و قدر قدرت و ستاره محل

زمانه بخشش کان دستگاه بحر نوال

عبدالواسع جیلی :

که دارد چون تو معشوقی نگار و چاپک و دلبر

بنفشه زلف و تر کس چشم و لاله روی و سیمین بر

فلکی شیروانی :

ز حل محل فلک عز قضا مراد قدر کین

زمانه بخشش کان دستگاه بحر نوال

امامی :

بر بود دلم در چمنی سرو روانی

زرین کمری سیم بری موی میانی

بیدادگری کز کلهی عربده جوئی

آسیب دلی رنج دهی آفت جانی

(۱) امیر خسرو دهلوی :

کجا خیزد چنان سروی جوان و نازک و نویر

شکر گفتار و شیرین کار و گل رخسار و مه پیکر

نباشد چون لب و اندام و گیسو و برش هرگز

شکر شیرین و گل رنگین و شب مشکین و صبح انور

مؤلف :

سپهر رفعت خورشید رای کیوان قدر

قبا و جاء منوچهر چهره‌دارا رای

سیاقه‌الاعداد

آنست که شاعر تعدید اسماء مفرده لازم دارد بربك سیاقه، بعد از آن جمله را وصف کند، یا يك بك، و اگر با این لفظ « ازدواج » یا « تجنیس » یا « تضاد » یا صنعتی دیگر یار باشد در غایت حسن و نهایت کمال باشد .

مثال به نثر :

بنده را تن و جان و خان و مان و زن و فرزند و خویش و پیوند فدای
خداوند است .

متضاد :

در امثله بسیار نویسند : دست او در امر ونهی و حل و عقد و قبض و بسط و رد
و قبول و نفی و اثبات مطلق دانند .

ازدواج

فلان در علم و حلم و حسب و نسب و رشاد و سداد و رزانت و کیاست نادر
جهانست .

امیر معزی :

توانگری و جوانی و عشق و بوی بهار

شراب و سبزه و آب روان و روی نکار

خوشست خاصه کسی را که بشنود بصبوح

ز چنگک نغمه زهر و زفای ناله زار

رفیع بکرانی :

یارب که چه دلکش است و چه جان افروز

سبزی و شکوفه و سماع و نوروز

مستی و فغان بلبل و اول صبح

صحرا و لب جوی دمی و آخر روز

اینجا اول و صفت بعد از آن تعدیه اسما درین تفاوتی نیست .

تغییر :

موسم نوروز و ملک خرم و شاه جوان

دوستی باشد نکوتر زین فلک را در جهان

هزل :

تیر و تبر و نیزه ببتوانم خورد

لوت و می و مطریم نکومیسازد

اعتراض الکلام قبل التمام

اعتراض علی فی قول او فعل ، این صنعت بنزدیک فحول شعرا آنست که شاعر

لفظی در اثنای بیت مندرج کرده اند که معنی مقصود بدان محتاج نباشد و باز با سر

سخن رود ، و این عمل را حشو خوانند و حشو بر سه نوعست : حشو ملیح ، حشو قبیح ،

حشو متوسط .

حشو ملیح :

الفاظی باشد که در عذوبت و لطافت شعر بیفزاید و آنرا کسوت و رونقی و

طراوتی ببوشاند ، و این نوع را حشو لطیف گویند و بعضی ازغایت لطیفی و شیرینی

« حشو لوزینج ، خوانند .

اوحدالدین انوری فرماید :

دی بامداد عید که بر صدر روزگار
 هر روز عید باد بتأیید کرده کار
 بر عادت از وثاق بعمداً برون شدم
 با يك دو آشنا هم از اپنای روزگار
 سیاق سخن چنانست که دی بامداد بصحرا برون شدم باقی همه حشو است .
 لغیره :

جهان پناها دانی که اهل دنیا را
 ز سایه تو که پاینده باد نیست گزیر

مؤلف :

نهال بخت بلندت که سبز باد مدام
 سخا و لطف و هتر بیخ و بر گوهر دارد

حشو متوسط :

آنست که ایراد و عدم ایراد آن مساوی باشد، بسبب ایراد آن لفظ معیوب
 نکرده .

بیت :

آزاده ایست رمح تو شاها که هر زمان
خطی به بندگی رسد از سرو و سوسنش

زهی زعکس رخت پسته برشکر خندان
 فروغ عارضت ای دوست شمع چهره جان

نظم :

زهجر روی تو ای دلربای سنگین دل
 دلم ندیم ندم شد تنم عدیل عنا

حشو قبیح :

لفظی باشد زاید و ناچاپگاه که شعر را بزبان برد .

نظم :

گر می نرسم بخدمت معنورم

زیرا رمد چشم و صداع سر هست

هر دو قبیح است زیرا که رمد بی چشم و صداع بی سر صورت نه بندد، همه دانند که رمد دردست و صداع دریا نباشد .

شعر :

از بس که بار منت تو برتن منست

در زیر منت تو نهان و مسترم

المدح الموجه

موجه دو رویه باشد و این صنعت چنانست که شاعر ممدوح را بصفتی ستاید که او را دو وجه از آن حاصل آید و این را مدح مکرر نیز گویند و دربارسی ازین شیوه کم باشد .

بیت :

آن کند تمنغ تو بجان عدو

که کند دست تو بکان گهر

ذوالقافیتین

بیتی یا قطعه را گویند که او را دو قافیه باشد چنانکه رشید گفته است .

نظم :

ای از مکارم تو شده در جهان خیر

افکنده از سیاست تو آسمان سپر

صاحب قران ملکی و بر تخت سروری
نشسته است مثل تو صاحبقران دگر
و در مثنویات سعدی و نظامی بسیار باشد .

نظامی :

خداوندا در توفیق بگشای
نظامی را ره تحقیق بنمای
دلی ده کو یقینت را بشاید
زبانی کافرینت را سراید

لغیره :

صاحباً آفتاب دولت تو
سایه خویش بر جهان انداخت
پر بساط تو هر که پای نهاد
سر رفت بر آسمان انداخت

ملون

آنست که شاعر بیتی گوید که آنرا بدو وزن بتوان خواند :

شعر :

بر اوج گنبد گردون ز موج لجه عالم
چو جر مزهره و تیرست و عین کوثر و زمزم
فروغ ساغر صبا ز بزم داور کیتی
شعاع گوهر خنجر ز رزم خسرو اعظم

اگر مخفف خوانی بحر « مجتث » باشد تقطیعش این :
مفاعیلن فعاتل مفاعیلن فعاتل .

و اگر مشدد خوانی « هزج » باشد :

مفاعیلن ، مفاعیلن ، مفاعیلن ، مفاعیلن .

معال دیگر :

ای رخ تو تازه تر از نوبهار
 بر رخ تو سوسن و گلنار بار
 در لب و دندان تو آب حیات
 در خم کیسوی تو مشك تار
 اگر مشدد خوانی « رمل » باشد :
 فاعلات فاعلات فاعلات .
 و اگر مخفف خوانی « سریع » باشد .

تجاهل العارف

آنست که شاعر دو معنی و بیشتر بیارد و گوید ندانم یا چنین راست یا چنان ،
 و حال آن باشد که داند و خود را نادان سازد .

انوری گوید :

اینک می بینم به بیداریست یارب یا بن خواب
 خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب

سعدی :

توئی برابر من یا خیال در نظرم
 که من بطالع خود هر گز این گمان نبرم

امامی :

یارب این رویست یا برگ سمن
 یارب آن قدست یا سرو چمن
 و ازین مبالغه تر گفته اند بدین طرز .

شعر :

روزگار آشفته‌تر یا زلف تو یا کار من
ذره کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من
شب سیه‌تر یا شبه یا خال تو یا حال من
قامت تو راست‌تر یا سرو یا گفتار من

دیگر :

آن فروغ لاله یا برک سمن یا روی تو
آن بهشت عدن یا باغ ارم یا کوی تو

بیت :

قوت روح قوت دل آب حیات مانبات
پسته و قند باشکر چیست دهان تنک تو

سؤال و جواب

این صنعت چنان باشد که شاعر در يك بيت يا دو بيت سؤال و جواب بیارد
متقدمان يك عقیده بدین طرز گفته‌اند :

گفتم مرا دو بوسه ده ای ماه دلستان
گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان

کمال الدین اسمعیل :

گفتمت لعلت بصدجان می‌فروشد بوسه
تائینداری که لعلت بوسه ارزان میدهد
گفت زوری نیست بر کس بوسه ماطرح نیست
هر که را دل میدهد می‌آید و جان میدهد

بیت :

گفتم اورا کان چوزلف و عارضت
گفت هان فی الجملة درویشانه

شیخ سعدی :

سؤال کردم و گفتم جمال روی ترا
 چه شد که مورچه بر گرد ماه جوشید است
 جواب داد ندانم چه بود رویم را
 مگر بمانم حسنم سیاه پوشید است

تغییر :

گفتمش آخر لیم برب تو کی رسد
 گفت ندادست کسی بوسه زبهر ثواب

مسمط

در رشته کشیدن باشد بلالی و جواهر و چون بدین معنی چند بیت را در يك
 قافیه کشند آنرا مسمط گویند و آنچه آن باشد که شاعر پنج مصراع گوید بر يك قافیه
 و در مصراع ششم قافیه اصلی را که بنای اشعار بر آنست بیارد .

چنانچه منوچهری گوید :

مسئاس :

خیزید و خزا آید که هنگام خزانست
 باد خنك از جانب خوارزم وزانست
 آن بر گنگه کن که بر آن خاک رزانست
 کوئی که مگر کار که رنگ رزانست
 رضوان بتعجب سر انگشت کزانست
 کالدر چمن و باغ نه گل ماند نه گلزار
 و مسمط مثنی نیز گفته اند برین منوال :

ایا ساقی المدام	مرا باده ده تمام
که تا من درین مقام	سمن بوی لاله قام

زنم يك نفس بكام كه كس را ز خاص و عام
درین منزل ای فلام امید قرار نیست

الموشح

وشاح بر بستن است، وشاح قلادهٔ زنان باشد مرصع بجواهر، و این صنعت چنان باشد که شاعر در اوایل و اواخر فحسب یا اواسط فحسب حروف و کلمات آرد که چون الفناظ و حروف جمع کنند از مجموع یا از هر يك بیت جدا مثلی یا دعائی یا اسمی حاصل شود.

شعر :

شد علی رخم عدو از مدد صدق و صفا
در که حیدر کرار دوم صدر نعیم
رای او از تقق سر سراپردهٔ غیب
آکهی داده با امید جهان را و به بیم
فخر اولاد نبی صدر جهان مفتی عصر
مفخر جد شرف دولت و دین ابراهیم
دانش و دولت اوراست معالی بنده
ظاهر و باطن اوراست معانی تعظیم
یارب از منزلت و عصمت او آگاهی
لب اندیشه چو بی ذکر تو اش نیست مقیم
نفسش را مددی فرما ز انقاس دوام
همتش را ظفیری بخش بر اعدای لثیم

حروف اوایل مصرعش این است : « شرف الدین دام ظلّه »

و مولانا شرف الدین فضل الله شیرازی قصیدهٔ گفته است که از حروف اوایل ابیاتش سه بیت برمیخیزد بمدح صاحب مرحوم شمس الدین حسن دامغانی و از میان

هر سه چهار بیت بی‌تی برمیخیزد هر يك به بحر ی دیگر بهتر ازین نگفته‌اند.
شعر:

از اعتدال نسیم (صبا) عنبر بار
(عروس) گل بخرامید سوی صفت بار
مگر که بادیه (پیغام) فصل (فروردین)
(نقاب غنچه) بر انداخت لاله از کهسار
کرا کذر (چو سوی بوستان) بود بیند
گل (از) طراوت (رخسار) داده رونق خار
اگر نه دست بمشاطگی بر (آرد) گل
نقاب غنچه که (بردارد) از رخ گلنار
الفاظ که بسرخی نوشته است این است: اول از مصاریع اول و ثانی از ثانی:
صبا پیغام فروردین چو سوی بوستان آرد
عروس گل نقاب غنچه از رخسار بردارد
بدین صفت می‌رود تا آخر و در این زمان این صفت نمی‌ورزند.

ترجمه

گرفته‌دن آواز باشد در کلو، و این صنعت چنان باشد که شاعر قصیده را
بر چند خانه تقسیم کند که جمله را در وزن اتفاق و در قافیه اختلافی باشد، آنگاه بی‌تی
مفرد در آن میان برد و فاصله سازد که آنرا «ترجمه بند» گویند و آن بیت بر سه نوع
باشد.

نوع اول:

چون این بیت جمع کنی خانه دیگر حاصل شود چنانکه قاضی بهاء‌الدین زنجانی
آورده است.

۱- کلماتی که در قطعه فوق بعروف سیاه نوشته شده در اصل بسرخی نوشته است.

شعر :

ای قبله آفتاب رویت

رائی که بود صواب رویت

بندش اینست :

رویت که کند فکر بوسه

مست از در بی‌شمار بوسه

از زلف تو بوسه خواستم دوش

گفتا بکه داد مار بوسه

نوع دیگر :

آنست که بند ترجیع بقوافی مختلف باشد و هیچیک را با آن دیگر تعلقی

نباشد چنانکه ظهیر فرموده است :

شعر :

دوش چون زلف شب بشانه زدند

رقم کفر بر زمانه زدند

ماه را در چهار بالش حسن

نوبت ملک پنجگانه زدند

بندش اینست :

چرخ از آن روز باز آگاهست

که قزل ارسلان شهنشاهست

و بندی دیگر :

خسرو بحر و بر مظفر دین

که ظفر با رکاب اوست فرین

نوعی دیگر :

از ترجیح آنست که در جملهٔ خانها يك بيت مكرر کرده و درین قسم شرط آنست که بیت آخر خانها موقوف باشد بر آن بیت که بند است ، چنانکه عراقی گفته است :

شعر :

آن رفت که رفتی بمسجد

اینک چو قلندران شب و روز

بندش اینست :

در می‌کده می‌کشم سبویی

باشد که بیایم از تو بوئی

جمال‌کاشی :

یار ار بزهارت من آید

چون بر سر خاک من نهد دست

برخیزم و دست یار گیرم

بی‌یار چرا فرار گیرم

تبيين و تقسيم

آنست که شاعر اوصافی چند بر سبیل اجمال بر شمارد و در يك بيت ديگر با مصراع ديگر تبیین و مفسر گرداند و همان الفاظ باز گرداند .
بیت :

یا به بندد یا گشاید یا ستاند یا دهد

تا جهان بر پای باشد شاه را این کار باد

آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته
و آنچه بندگان دشمن و آنچه بگشاید حصار

مثال :

اندرین مدت که بوده‌ستم ز دیدار تو فرد
جفت بودم با شراب و با کباب و با رباب
بوده اشکم چون شراب ناب در زرین قدح
ناله چون زیر رباب بود بر آتش چون کباب

دیگر :

سال و مال و حال و فال اصل و نسل و بخت و تخت
بادت اندر شهر یاری برقرار و بردوام
مال وافر حال نیکو فال خوب
اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام

لف و نشر

لف در پیچیدن باشد، و نشر پراکنده کردن، و در بلاغت چنان باشد که شاعر
وصف مجموعی کند پس آن مجموع را بترتیب وصف کند در يك مصراع یا
در يك بیت .

شعر :

نباشد چو جبین و زلف و رخسار و لب هرگز
مه روشن شب تیره گل سوری می احمر

این طرز نیز شاید ،

عریة .

عیناک و حاجبک نبل و قسی

الطرة والجبین صبح و مسا

الجمع والتفريق والتقسيم

این صنعت چنان باشد که شاعر دو چیز را یا زیادت در يك صفت جمع کند و این صفت جامع خوانند ، و این صفت شاید که مضمّر بود .

شعر :

ماه گاهی چو روی یار منست

که چومن کوژپشت وزرد و نزار

در مصراع اول جمع کرده است میان ماه و روی معشوق در صفت نیکوئی که آن نیکوئی جامع و مضمّرست زیرا که ذکر او صریح نیست و در مصراع دوم جمع کرده است میان ماه و خویشتن در کوژپشتی و زردی و این اوصاف جمع اند و مضمّر .

تفريق هجره

این صنعت چنان باشد که شاعر میان دو چیز جدائی افکند بی آنک جمع کرده باشد .

شعر :

ابر نیشان کجا بود چون تو

زر کجا بارد ابر نیسانی

در اول جدائی افکنده است میان ابر و ممدوح پس شرح داده است .

مثال :

سرو را با قدت که نسبت کرد

سرو چوبیست نا تراشیده

دیگر :

چه نسبت میکنم گل را برویت

که گل جز هفته دوران ندارد

تقسیم مجرود

این صنعت چنان باشد که شاعر دو چیز را و بیشتر در یک بیت بخش کند و ترتیب آن بخش بربیک قاعده گوش دارد .

مثال :

رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر
یکی گل است و دوم سوسن و سیم عنبر

جمع و تفریق

این صنعت چنان باشد که شاعر دو چیز را جمع کند و در تشبیه میان ایشان جدائی افکند بدو صفت متغایر .

مثال :

من و تو هر دو چون گل زردهم
من چو رنگ گل و تو چون بویش

دیگر :

تنگست دل من و دهان تو ولی
این تنگی ناخوشست و آن تنگی خوش

دیگر :

ز مرد و کیه سبز هر دو هم رنگ اند
ولی ازین بنگین دان برسد از آن بجوال

جمع و تقسیم

این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت چیزها آرد بیک معنی پس میان ایشان تقسیم کند .

شعر :

دو چیز را بدو هنگام لذت دگرست
شراب را بصبوح و صبوح را ببهار

دیگر :

دو چیز را حرکاتش همی دو چیز دهد
علوم را درجات و نجوم را احکام
درین بیت حرکات ممدوح کرده است (کذا؟) میان دو چیز در دادن مطلق پس
قسمت را بیان کرده است .

مثال :

تا هست چار ارکان یکدم زدن مبادا
آن چار چیز خالی هرگز ازین چهارت
طبع از نشاط و عشرت دست از شراب کلکون
گوش از سماع مطرب چشم از جمال یارت

دیگر :

گرچه از حضرت بصورت غائبیم يك لحظه نیست
خالی از شش چیز کان شش چیز میدانم یقین
جان ز مهر و خاطر از مدح و ضمیر از اشتیاق
لب زیاده دل ز اخلاص و زبان از آفرین

استدراک

آنست که شاعر کسی را هجو کرده باشد آنکه آنرا تدارکی کند بوجهی
دیگر که مدح گردد .
بیت .

ای شاه چو سنقر عراقی در جنگ
يك بنده کسی ندید هنگام درنگ

آن من دیدم که اندر آن عرصه تنگ

با کیش بینداخت چهل تیر خدنگ

چو سنقر شنید قسایل را حاضر گردانید و خواست که باو خطاب کند شاعر
بر فور گفت که من چنین نگفتم بلکه گفتم :

مصراع :

از کیش بینداخت چهل تیر خدنگ .

مقبول افتاد وصله یافت .

عریه :

لقد ضاع شعری علی بابکم

كما ضاع در علی خالصه

در حق بزرگی گفته اند که زنی بد شکل داشت خالصه نام بانواع حلی و حلق
آراسته چون شاعر در معرض بازخواست آمد بسبب این بیت گفت من گفته ام کما ضاع
در علی خالصه .

استدراك الابتداء

آن باشد که شاعر در مصراع اول چنان نماید که همچو خواهد گفت . سلطان
محمود را وقتی که رنجور بود .

شعر :

محمود مماناد و نخواهم که بماند

در رنج که او رنج کشیدن نتواند

بیت :

نخواهم که باشد ترا خان و مان

نه نیزت ده و دودمان

جز آگنده از نعمت و سیم و زر

جز آراسته از کهان و مهان

و بدین نوع مدح از معایب است زیرا که تا باستدراک کردن و بمدح بازشدن
ممدوح از حال خود رفته باشد و متغیر شده ، اما در هزلیات و انواع ظرایف
مستحسن است .

شعر:

برپای کنم فرو برم بر در تو
فردا علم وصل بجان و سر تو
تو خفته بدی دوش که من تر کردم
از آب دو دیده آستان در تو
اندر برم و بریزم ای طرفه ری
در خانه ترا و در قدح جرعه می
بیرون کشم و پاک کنم هم در پی
از پای تو موزه از بنا گوش تو خوی

مربع

چهارسو بود و این صنعت چنان باشد که شاعر چهار مصراع گفته باشد که
بیلا توان خواند وهم به پینا :

از فرقت ، آن دلبر	من دایم ، بیمارم
آن دلبر ، کز عشقش	با دردم ، و افکارم
من دایم ، با دردم	بی مونس ، و بی یارم
بیمارم ، و افکارم	بی یارم ، و غمخوارم

مقطع

پاره پاره کرده باشد ، و این صنعت چنان باشد که کلماتی گوید که در حرف
با یکدیگر متصل نباشد .

مثال:

زار و زردم ز روی آن دلدار
دره دل دار زره هاره و زار

موصول

خلاف مقطع است و آن چنان باشد که حروف کلمات هیچ از یکدیگر جدا نباشد؛ و کم از دو حرف نباشد.

شعر:

من بغم عشق تو گشتم مثل

لغز

بضم لام و فتح غین و لغز نیز گفته اند بضم لام و غین: طرق کثر مرثرا الغاز گویند و لغزی سوراخ موش دشتی باشد که معوج بریده باشد و چند راه مختلف بیرون زده. و بنزدیک: بلغا آنست که معنی را بکسوت عبارتی مشکل و طریق سؤال ایراد کند. و آن معنی چون بمذوبت الفاظ و مناسبت معنی آراسته باشد تسدید و تشحید خاطر را بشاید.

قطعه:

ای کریمی که در زمین امید
هر چه رست از سخای دست تو رست
لغزی گفته ام که تشبیهش
هست احوال بدسگال تو چست
آنچه از پارسی و تازی آن
چون مرکب کنی دو حرف نخست
در زمان هر که بیندش گوید
یکی از نامهای دشمن تست

باز چون بی ز پارسیش افتاد
 در ۰۰۰۰ مادرش چه سخت و چه مست
 و آنچه باقی بماند از تازیش
 هست همچون شمایلش بدرست
 مر مرا دوستی که وعده تو
 روی لختم بآب لطف بشست
 داده آن عدد که بر کف راست
 پشت ابهام از رکوع آن خست
 بده ار پخته و کسر نی نی
 نه تو در بصره و من در بست
 بدو مستیت نیستی مرصاد
 تا که مرفوع مست باشد مست

دعما

آنست که شاعر اسمی را بنوعی از حساب یا چیزی از قلب و تصحیف پوشیده
 کرده اند که جز بامعان نظر و اذمان فکر تخریب آن نتوان کرد .
 شعر :

نام آن بت که شمع انجمن است
 قلب تصحیف قلب قلب منست

دیگر :

نام بت من سه حرف میدان
 من با تو بیان کنم ز اول
 حرف سیوم از حروف نامش
 ثلث دومست و سبج اول

مصحف

مصحف آنست که شاعر و منشی در نثر و نظم الفاظی استعمال کنند که اگر نقطه و حرکات آن بگردانی ثنا و آفرین بهجو و نقرین بدل گردد .

عریة :

انت المصحب المصطب ، و کل شاعر ، و کوزمغر بدست ، و تبریزست ، و باخانه کرم در کویت .

این الفاظ چون تصحیف بخوانی صریح است .

لطیفه :

یکی از ادیبان فاضل کودکی را لغت تعلیم میکرد که : الزهو : سرخ شدن غوره خرما و کبر نمودن .

ومتزلزل

آنست که اگر اعراب يك لفظ بگردانی سخن از مدح بهجو شود و از اسلام به کفر .

مصراع :

سخن هر سری را کند تاج دار

اگر جیم ساکن خوانند مدح باشد و اگر مکسور خوانند هجو .

عریة : اله کذب الاعدای فویل للمکذب .

اگر ذال بفتح خوانی کفر باشد .

ملمع

آنست که شاعر يك بیت یا زیادت عربی بگوید و در ازای آن پارسی بگوید

و از هر زبان مختلف که گویند « ملمع » خوانند چون ترکی و فهلوی ، و عربی و غیره .

عریة :

نغم طابت عثیات الصحاری
نغم شرب علی صوت الهزاری

منم خاک نو ای باد بهاری

پیام سوی آن دلبر چه داری

این قصیده است سه بیت عری و سه بیت فارسی تا آخر .

بیت :

خلیلی الهدی و اصلح ولكن من هداة اله افلح

نصیحت نیکبختان گوش گیرند

حکیمان بند درویشان پذیرند

خفیا

اسبی را گویند که يك چشم او سیاه بود و یکی کیبود و این صنعت در باب بلاغت آنست که شاعر از نظم و نثر خویشتن کلماتی آرد که حروف يك کلمه منقوط باشد و یکی معطل .

مثال :

زین عالم شد او بیخوش مال

تیغ او زینت ممالک شد

رقطا

گوسفندی را گویند که منقوط باشد بنقطه سیاه و سفید و درین باب آنست که شاعر کلماتی آرد که يك حرف از آن منقوط باشد و یکی عطل و این هر دو در عربی بیشتر دست دهد که در پارسی کم گفته باشند . و طواط يك مصراع گفته است ، و جامع کتاب امتحان طبیعت را غزلی گفته است .

شعر :

چون من از هجر پری رخ صنم توبه شکن
 بسی آشوب کند بلبل خوش طبع چمن
 رخصت از عقل ندیدم بپریدن از می
 زانکه با بوی ویم قوت حیاتست و بدن
 با تو نازک بدن سیم بر خوب لقا
 چکنم جان من آخر چه بری صبر ز من

محذوف

این صنعت چنان است که شاعر و منشی در نظم و نثر کلماتی آورند و خود را
 تکلیف کنند بطرح يك حرف معجم یا زیادت .
 درین قصیده مجیر بیاتانی هیچ حرف منقوط نیست :

شعر :

که کرد کار کرم مردوار در عالم
 که کرد اساس ممالک ممهوده محکم
 و درین قصیده دیگر هیچ الف نیست .
 بیت :

زلفین بر شکسته و قد صنوبری

زهر دو زلف جمش دو خط عنبری

این نثر بحذف الف نیکو پرداخته اند :

« دولت قرینه حضرت تست و نعمت نتیجه خدمت تو . هر که بقدر رفیع و صدر
 منیع تو تمسک کند بِفَسْرِ مؤبَد و فخر مخلص رسد » .
 و استاد رشیدالدین در کتاب خود آورده است که واصل بن عطا از جمله رؤساء
 معتزله بود و فصاحتی عظیم داشت اما اللغ بود و در کلام خود حرف « را » نیاوردی
 روزی او را پرسیدند که درعربیت چگونه باید گفتن که : « نیزه بیفکن و براسب نشین »

و غرض پرسنده آن بود که او را ناچار باید گفت : « اطرح رمحك واركب فرسك »
و البته از گفتن « را » عاجز ماند. و اصل بن عطاء بنی اندیشه گفت چنین گویند : « الق
قنالك و اعل جوادك » حاضران از عذوبت کلام او تعجب نمودند بر ملکه گردانیدن
و احتراز از حرف « را » و اله اعلم .

فصل

چون از تقریر و تحریر و محاسن الفاظ و صفات که در نظم و نثر از آن چاره
نباشد فراغ حاصل آمد، بعضی از اجناس شعر و انواع نظم و شرایط مداحی و لغاتی که
مصطلح و متداول اصحاب این علم و ارباب این فن شده است، و بر زبان استادان جاری
گشته، درین فصل مبین و معین گردانیده میشود و باله التوفیق .

حسن مطلع

مهمترین شرطی از شرایط شاعری آنست که: کلماتی مطبوع و الفاظی دلپذیر
ابتدا کنند چنانکه اسماع را از سماع آن راحت افزاید و طبع را از فهم آن نشاط
پدید آید چنانکه استادان گفته‌اند و این را مثال آوردن احتیاج نیست و از قبیح الابدعا
احتراز واجب بیند و آن کلماتی باشد که ارباب دنیا آنرا مستحسن ندارند، و بغال
بد دانند چون لفظ: رنج، وغم، و نماند، و نیست، و نباشد. الا درمراثی و مهاجی .
چه بدین لطیفی شعری که انوری گفته است .

شعر:

خراب کرد بیکبار بغل کشور چود

نماند در صدف مکر مات گوهر چود

نکذاشتند که تمام بخواند، چون لفظ « خراب » و « نماند » در اولست مستکره
داشتند .

و چون ظهیرالدین فاریابی این قصیده میخواند :

بیت :

کیتی که اولش عدم و آخرش فناست
در حق او گمان ثبات و بقا خطاست
نکذاشتند که بخواند گفتند مرثیه گفته و او را از آن انفعال حاصل آمد .

حسن التخلّص

شرط دیگرست که چون شاعر از انشاء شعری یا قصه یا معنی دیگر بسوی
مدح گراید بوجهی احسن و طریقی اجمل نقل کند چنانکه سخن نا تمام ننماید و در
سلاست سخن نقصانی پدید نیاید .

اوحدالدین انوری :

هر نماز دگری بر فلک از قوس قزح
در کهی بینی افراشته تا اوج زحل
بمثالی که بچیزش مثل نتوان زد
جز بعالی در دستور جهان صدر اجل
و کمال الدین اسماعیل از صفت قلم نیکو بمدح رفته است .
شعر :

رخ زرد و سر بریده نکونسار و اشکبار
کوئی که نوک خامه دستور کشور است

حسن مقطع

شرطی دیگر آنست که شاعر او اخر الفاظ ابیات را بزبور الفاظی خوب و حلّیت
معانی بیاراید از آنکه آنچه بسامعه ممدوح و حاضران میرسد قریب العهدتر از بیت
آخر قصیده نباشد و اگر ابیات سابقه زهدت عذوبتی نداشته باشد که طبایع باستماع
آن مایل گردد چون بیت آخر قصیده درغایت ذوق باشد سماجت و قباحت ابیات سابقه
زایل گردد چنانکه انوری گفته .

شعر :

تا محل همه چیز از شرف آن باشد
جاودان بر همه چیزت شرف باد و محل
در کت مقصد ارکان و درو بار صدور
مجلس منشاء اعیان و درو مدح و غزل
فرقت ازین مقطع تا آنک گوید :
بیت :

صاحباً بنده را اجازت ده
تا بگوید که دشمنت چون باد
میل در چشم و کلک در ناخن
..... و باد

این از مقطعات ناپسندیده است .

شعر :

مباد گوش تو بی بانك رود سال بسال

مباد دست تو بی جام باده ماه بماه

هم از قبایح است از آنکه میگوید : «مباد گوش تو» و : «مباد دست تو» در شرح
استدراک گفته شد که این مذمومست ، شاعر ماهر و مترسل قادر باید که در منظومات
و منشورات از استعمال امثال این احتراز نماید . و اگر ازین جنس ضروری افتد
لفظی که فاصله باشد در میان دعا و ذکر ممدوح چنانک گوید : مجلست بی می «باد و
حضرت بی سماع تا از قباح سالم باشد .

حسینی طلب و ادب سؤال

شرط دیگر آنست که چون شاعر از ممدوح التماس جایزه یا طلب رسمی کند
بلفظی لطیف و عبارتی شیرین خواهد و در آن شرایط احترام و مراسم اکرام و تفخیم

مرعی دارد و بالحاح و ابرام و تخویف و تهدید از ممدوح چیزی نطلبد و خویشتن را
بفتون آداب و صنوف هنر ستایش نکند از آنکه این چنین سؤالات دلالت بروفاحت
شاعر و تهتك طبع او کند .

کمال :

زهی مُعتمز و آنکه توقع تشریف

چنین ظریف جوانی ز اصفهان برخاست

ز غایت کرم تست یا ز خامی من

که با گناه چنین منکرم امید عطاست

دیگر :

ادب مکیر و فصاحت مکیر و شعر مکیر

نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز

چند بیت که در سؤالات قبیح کرده اند و طریق ادب گوش نداشته نموده میشود

بر سیل تمثیل تا صاحب هنر از احتراز آن تحرز نماید .

انوری گوید :

چو من کسی بر تو گرنه مال و جاه بود

چرا گذارد عمر و چرا کند خواری

در یاب پیش از آنکه من اطفال طبع را

تعلیم قاف و دال حروف هجا کنم

نسیب و تشبیب

صفت معشوق باشد و حال عاشق در عشق و محبت او و ارباب صناعت گفته اند

نسیب غزل باشد که شاعر آنرا مقدمه قصیده خود سازد تا ممدوح باستماع آن رغبت

نماید و موجب حصول مقصود گردد . مصطلح آنست که نسیب جز افزال را نگویند

چنانکه ظهیر گفته است .

بیت :

هر کجا تازه بخندید کل رخساری
بردم بشکند از خون جگر گلزاری

وتشبيب

صورت واقعه و حسب حال شاعر بود که در اوایل قصاید ایراد کند چنانکه
انوری راست :

بیت :

دی بامداد عید که بر صدر روزگار
هر روز عید باد بتأیید کرد کار
و هر چه مشتمل باشد بر شرح شکایت روزگار و صفت اطلال و دمن و لغت ازهار
و چمن و غیرها آنرا تشبیب گویند و مقدمات و مبادی مناشیر و امثله و سائر مکتوبات
مترسلان که بر مقصودی مبین باشد تشبیب سخن خوانند .

ممدود

آنست که از شیوه غزل و زیور تشبیب عاری باشد و آنرا مقتضب هم گویند یعنی
باز بریده از نسیب .

شعر :

گر دل و دست بحر کان باشد
دل و دست خدایگان باشد

دیگر :

زهی بعلم علم گشته در نکوکاری
مسلم است ترا نوبت جهاننداری
مملکت رازنوی دادشکوهی دیگر
شاه جمشید صفت خسروا فریدون فر

غزل

در اصل لغت : سر دختران و حدیث دلبرانست ، مغالزت : عشق بازی باشد و ملاحظت با زنان ، و بزبان سخن شناسان غزل : ترویج خاطر و خوش آمد طبع است بذکر جمال معشوق از وصف زلف و خال و حکایت وصل و هجر که مبنی باشد بروزی خوش و ترکیبی عذب و معنی عریق عاری از عبارات مغلق چنانکه اشعار شیخ سعدی .

رباعی

از مخترعات بحر هزج است و سبب وضع دو بیتی آن بوده است که روزی رود کی در شهر غزنین طوف میگرد در میان کودکان کود کی دید شیرین شمایل که جوز می باخت و آن کودک در باختن جوز تمایلی لطیف و آمد شدی موزون میگرد و اسجاع متوازن و متوازی از سر بازی میگفت تا یکباری در وقت آنک جوز می انداخت این مصرع بی آگهی بر زبان او جاری شد .

مصراع :

غلطان غلطان همی رود تا در کو .

رود کی را این کلمات مقبول افتاد بواسطه آن کودک صاحب طبع برین شعر شعور یافت و بحقیقت هیچ وزن از اوزان مبتدع آویزنده تر و بدل نزدیکتر ازین وزن نیست و بحکم آنک بنای آن بر دو بیت بیش نیست باید که شاعر در ترکیب کلمات لطیف و قوافی خوش آمد جهد کند و از کلمات لغو و مصطلحات بارد احتراز واجب بیند و بکوشد تا از صناعات مستحسن چون مطایبه لطیف و تشبیهی غریب و استعارتی خوب و ابهامی شیرین چیزی بر آن مقارن کرده . و بعضی شعرا مقطعات برین وزن گفته اند ، و اگر چهار مصرع قافیه داشته باشد آنرا « مصراع » گویند و مصراع سیم که قافیه ندارد مصراع خفی گویند ، و تصریح در مطالع قصیده لازمست ، و باشد که یک قصیده را چند مطلع نهند ، و هر شعر که مطلع آن مصراع نباشد اگر چه مطوّل

باشد اسم قصیده بر آن اطلاق نکنند و آنرا قطعه خوانند ، و درین صورت مثال حاجت نیست .

مثنوی

آنست که هر بیت را دو قافیه لازم باشد و این چنین در قصص و حکایات مدید که نظم آن بر قافیتین متعین استعمال کند چنانکه شاهنامه و خمسۀ نظامی و امثال آن .

مقتبی

قافیه: بعضی از کلمات آخرین بیت باشد مع حرکت ماقبل روی یا ردف و روی حرف آخرین کلمه باشد که از نفس کلمه باشد یعنی کلمه بی آن حرف معنی ندهد چنانکه قمر و شکر اینجا قافیه « را » است مع حرکت میم و کاف . و سنگ و چنگک اینجا قافیه نون و کافست و حرکت ماقبل خود ضروری باشد .

ردف

الف و با و او را گویند که پیش از حرف روی آید چون نارونور و منیر و آنچه در هر بیت بعد از قافیه مکرر شود ردیف خوانند .

هر ردف

ردیف نیکو بستن دلیل قوت طبع است و کمال الدین اسماعیل ابن شیوه بغایت کمال رسانید ، و ردیف چون در میان دو قافیه افتد آنرا حاجب خوانند و آن شعر را محبوب چنانکه امیر معزی گوید :

رباعی :

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت

سستست عدوت تا کمان داری سخت

حمله سبک آری و گران داری تخت

مردی و بتدبیر جوان داری بخت

والفاظ «داری» درین دو بیت محجوبست .

نظامی فرماید:

دلی ده کو یقینت را بشاید

زبانی کافرینت را سرآید

و شعر باشد که کلمه قافیه باشد و باقی ردیف .

شعر :

ای دوست که دل ز بنده برداشته

نیکوست که دل ز بنده برداشته

دشمن چو شنید می ننگجد ز نشاط

در پوست که دل ز بنده برداشته

و اگر انکار کنند گوئیم ظهیر گفته است .

رباعی :

چه خری لا اله الا الله زن غری لا اله الا الله

برزبان شهادتی نرود کافری لا اله الا الله

بیت القصیده

آنست که شاعر را معنی در خاطر آید آنرا نظم دهد و بعد از آن بنای قصیده بر آن نهد . و یحتمل که در آن قصیده ابیات بهتر از آن بود ، و عامه شعرا بیت القصیده آن بیت را گویند که بهترین ابیات قصیده بود و شاه بیت نیز خوانند .

تضمین

در لغت چیزی در جایی نهادنست : ضمینه ایاه و در صناعت آن باشد که شاعر آیتی قرآن و یا مصرعی و بیتهی از آن دیگران در شعر خود بیارد بر سبیل عاریت

بوضعی شیرین و لطیف ، و اگر اول تنبیه کند که چیزی از آن فلان شاعر یا هم از گفته خود تضمین میکنم پسندیده تر باشد و سامع را ریهت تهمت سرقة نیفتد .

مثال :

داشت روز عشرت من آفتاب عون تو
وز عنا آمد شهم حتی توارت بالحجاب

دیگر :

درین مقابله يك بيت از رقی بشنو
نه بر طریق تنحل بوجه استدلال
زمره و کیه سبز هر دو يك رنگند
ولی از آن به تکین دان برند از این بجوال

هوارده

آن باشد که شاعر را در يك بيت یا در مصراعى موافقت افتد در لفظ یا در معنی یا در هر دو چنانک .

پندار رازی گوید :

روح می خوردن و شادی و نشاط و طرب به .

انوری :

روح می خوردن و شادی و نشاط و طرب بست .

امیرهمزی :

مردم بشهر خویش ندارد بسی خبیر

گوهر بکان خویش ندارد بسی بها

انوری :

بشهر خویش درون بی خطر بود مردم

بکان خویش درون بی بها بود گوهر

چرا هوای لب خون من بجوش آورد
اگر نشاندن خون از خواص عنا بست

شمس سجاسی:

ز چشم من چو گشاید لب تو چشمه خون
پس این که گفت که تسکین خون کند عناب
بدین بیت سو کند یاه میکند که هنوز شعر ظهیر ندیده بودم که این گفتم ، پس
معلوم شد که غیر موافق نیست .

وهم شمس سجاسی راوی است که قاضی سجاس پیش از ظهیر این بیت گفته بود .
بیت :

که نر گس چه خماره او نگره چشم
ونوسه سرچه مسی داره سبکی

ظهیر:

تنک شرابی مسکین بنفشه بین که بگاہ
سرش خروشد و نر گس هنوز مخمور است

متکلف

شعری را گویند که کلمات آن بزور برهم بسته باشند و معانی بدشواری فراهم
آورده یا در ضمن آن چیزی از قلب و تصحیف و حرف عطل یا منقوط لازم داشته یا
قصیده اختراع کرده باشد که ابیات مختلف از آن برخیزد بدو بحر یا سه بحر و امثال
آن بتوان خواند .

معموم

آن بود که شاعر در يك بیت جمله حروف بیست و نه گانه را در آرد چنانك
يك حرف مکرر نگراند .

بیت:

اثر وصف فم عشق خطت

ندهد حظ کسی جز بضلال

معکوس

شعری را گویند که تمام بیت یا مصراع یا بعضی کلمات با شکونه
بتوان خواند .

بیت :

با من اکنون عتاب دارد دلبر

خرمن خرمن ز زلف بارد عتبر

عکسش این است :

عتبر بارد ز زلف خرمن خرمن

دلبر دارد عتاب اکنون یا من

دیگر:

فرخ رخ تو میمون

دیگر:

سفری کردم وقتی بهری

اخری :

پاسخ دهیم شیرین

عکسش ظاهرست .

مثال آنکه بعضی کلمات معکوس باشد .

شعر :

گروهی نهند از ملوک کرامت

گروهی نهند از کرام ملوکت

دیگر:

آنکس که ترا خرید آیا چه فروخت
و آنکس که ترا فروخت آیا چه خرید

توسه

آن باشد که شاعر قافیه را بر حرفی بنا کند که نام ممدوح یا آنچه ملتمس است
در آن منظم و متسق گرداند .

مصراع :

خود را دوش میگفتم که ای اکسیر دافانی

تا آنجا که :

عزالدین طغرایی .

دیگر :

شها ز چشمه تیغ تو چرخ نیرنگی

بشست دامن دوران بآب يك رنگی

تا آنجا که گوید :

مصراع :

مگر سپه کش آفاق فخر دین زنگی

توسه

آنست که شاعر نظم مقصود را بروجهی متسق گرداند که بعضی الفاظ و معانی
آن بر بعضی دلالت کند و چون مصراع از آن یکی از اصحاب ذهن و ارباب طبع سماع
کند او را معین شود که مصراع دیگر چه خواهد بود ، و این صنعت را بدان تسهیم
گویند که قایل دیگری را شريك طبع خود گردانیده باشد یعنی که چون شاعر از

نظم مصراع اول فراغ حاصل کند سامع بر مصراع ثانی اطلاع یابد ، و آنچه بر قافیه دلالت کند هم ازین قبیل باشد .

مثال :

خون عاشق حلال کرد بتم
باز وصلش حرام کرد مدام

دیگر :

نه مباحست آنچه داشت مباح
نه حرامست آنچه کرد حرام

دیگر :

در غم یار یار بایستی
یا غم را کنار بایستی
اندرین بوستان که عیش منست
گل طمع نیست خار بایستی

تذویر

بیتی را گویند که از هر طرف که آغاز کنی بتوان خواند . و این همان معکوس است و ازینها بازی کودکان باشد .

کناوت

آنست که چون متکلم یا شاعر انشاء معنی کند لفظی که در لغت از برای آن معنی اثبات کرده باشند بکاربرد اما معنی دیگر از توابع و لوازم معنی اول باشد ، و این معنی مشتمل و متداولست خاص و عام را در جمیع لغات مصطلح چنانک گویند : پیوسته در سرای فلانکس گشوده است و دیگر بر آتش دانست : یعنی مردم بخدمت او تردد بسیار می کنند ، و در عرب مثل باشد چون از جود و سخاوت کسی شرح دهند گویند : هو کثیر الرمان .

ترجمه

آن باشد که شاعر بیت تازی را پارسی کند و مغولی و ترکی و فهلوی و بعکس
همین باشد .

عریبه :

ان الذی هو کالقرطاس والقلم

اخو لسائین ذو وجهین فی الکلم

سود محتایه کالقرطاس مستطما

واضرب مقلده بالسیف کالقلم

ترجمه :

هر که چون کاغذ و قلم باشد

دو زبان و دورو بگاہ سخن

همچو کاغذ سیاه کن رویش

چون قلم کردنش بتیغ بزن

کلام جامع

شعری را گویند که مشتمل باشد بر مواظظ و نصایح و شکایت روزگار
وامثالها .

ظهیر :

کیتی که اولش عدم و آخرش فناست

در حق وی گمان ثبات و بقا خطاست

ایضاً له :

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور

شنیدم آیت تو بوا الی اله از لب حور

انوری :

اگر محول حول جهانیان نه قضاست

چرا مجاری احوال برخلاف هواست

وحبسیات مسعود سعد سلمان درین معانی عظیم موافق است :

تبارك االه ازین بخت و زندگانی من

که تا بمیرم زندان بود مرا خانه

چوشانه شد دل من شاخ شاخ ازین انده

که سیم دیدم و شاخی سپید در شانه

تسجیب

آنست که شاعر معنی انگیزد که در آن شکفتی نماید لفظاً و معنی .

شعر :

عجبا بندا ، کان بند درست

که ترا دید و نشد بند گشای

در پیفتاد و کلیدان بشکست

وز در آواز نیامد که در آی

مؤلف :

گر مرا هست التماس بوسه از لول تست

زاف و خالت را ازین معنی چرا سودا گرفت

ابداع

نو بدید آوردن باشد و در شاعری آنست که معنی بدیع خوب انشا کند

دیگری را در آن مشارکت نباشد و در آن تنافی بود و اختراع همین است .

بلاغت و فصاحت

آنست که متکلم سخنی گوید نظم یا نثر که لفظ او اندک باشد و معنی بسیار و ارباب معانی گویند فصاحت خلوص کلامست از بستگی و دشواری .

بسط

آنست که سخن اندک را بالفاظ بسیار مشروح گرداند .
چنانکه انوری گوید :

چون اصطکاک فرغ هوا بر طریق صوت

داد از صماخ دماغ مرا خبر

میخواهد که گوید چون آواز در شنیدم این همه بسط کلام کرده است و این از غایت فصاحت باشد .

تنافر

الفاظی را گویند که گفتن آن مشکل باشد و آن حروفی باشد که در منخرج بعدی داشته باشد چون :

« شین » و « سین » و « میم » و « تاء » :

خواجه تو چه تجارت کنی

بر توالی سه نوبت مشکل باشد چنانچه زبان در نیفتد، کودکان در مکتب یکدیگر را بدین امتحان کنند .

جزالت

وارتجال بی اندیشه چیزی گفتن است چون شعر و ناه و غیرها و بدیهه نیز خوانند .
رویت و فکرت عکس آنست . گویند فلان سخن برویت و فکرت گوید نه بدیهه .
و جزالت تمام شدن و رقیق شدن باشد . شعر جزیل سخنی را گویند که مغلق و متین باشد .

بیت :

چون سخنهای توخواهم که بود جزل و متین
نغزو باریک نخواهم چو معانی رهی

ملاحظات

نرم شدن و منقاد شدن باشد، شعر سلیس شعری را گویند که روان و مطبوع باشد و این ضد جزالتست .

فصل

در عیوب شعر از الفاظ و معانی و قوافی و غیر آن . نباید دانستن که فاحش ترین عیبی در شعر سرفه است که « انتحال » خوانند مثل :

انتحل شعر غیره :

و انتحال بر چند نوع است : « نقل » و « نسخ » و « سلیخ » و « المام » و « مسخ » :

نقل و نسخ

چنان باشد که زهد شعر عمر و را بی آنکه تصرفی در الفاظ و معانی کند مکابره بردارد و بر خویشتن بندد چنانکه بعضی عادت شعراء این زمانه است تا بوالله علیهم که از مجموع صنایع شعر این صنعت اختیار کرده اند، و در آن باب بنیافت چالاک و ماهرند تا بحدی که اگر قایل اول دعوی شعر خود کند مسموع ندارند و از غایت شرم و حیا منقلع نگردند . عجب در آنک اکابر روزگار آن شعر خوانند و شنوند و ایشانرا بتربیت و تحسین مخصوص گردانند بی خبر از آنک شعر از آن کیست ، و خود شعر چیست ، و این دلیل عقل و فضل طبع موزون ایشانست .

بیت :

بمهدهای گذشته امید من آن بود

که شعر خوانم بر آنک سیم بستانم

بروزگاری افتادم از هنرمندان

که گر بیان کنم آنرا بشعر نتوانم

اگر بیابم شخصی که شعر دریا بد

بدو دهم صلتی تا سخن برو خوانم

سلخ :

باز کردن پوست باشد، و درباری ترکیب و الفاظ شعر متغیر گرداند، و بوجهی دیگر ادا کند، و این نسبت باطایفه که ذکر رفت غایت عدلست، و ما را از ایشان بدین زحمت که کشیده اند و تغییری کرده عذر بسیار می باید خواست و منت می باید داشت .

الهام :

قصه کردن باشد، و گناه صغیره کردن و آن چنان باشد که شاعر معنی بیگانه باندک تصرفی مشتمل گرداند و بمیان شعر خود در آورد، یا ملخص بگرداند، و این بمنزله ایشان از صفایر است معذور باید داشت .

مسخ :

آنست که معنی را که دیگری بوجهی نشانده باشد لطیف، صاحب ذهن آنرا برگیرد، و بوجهی قبیح بکار برد، سخن آن محروم مظلوم، بکه برند و قضا را این صورت بیشتر اتفاق می افتد، مثال هر يك نمودن موجب فضیحتست، و پرده خواهران خود دریدن ناچوانمردی باشد، و جهانیان دانند که خبث و بدسیرتی و اینها از اخلاق و افعال این درویش نیست، و اگر کسی معنی یابد که آنرا بلفظ رکیک نظم کرده باشند و دیگری همان معنی بزبورالفاظی خوب و کسوت عبارتی سلیس بیاراید بقتوی ارباب معانی آن معنی خاص ملك او باشد و شاعر اول رازها را از فضل سبق حقی نباشد .
فی الجملة شاعر باید که او را در اکثر علوم و آداب مدخلی باشد تا اگر بایراد معنی یا متعلق معنی از فنون داشته باشد او را احتیاج افتد عاجز نشود و بروی

مشکل نگردد و لفظی ازو صادر نشود که اصحاب معنی استدرک کنند بدانک او از معرفت آن فن هاری بوده است .

و باید که بر مفردات لغات که بدان شعر خواهد گفت و قوفی حاصل کرده باشد، و مستودعات دواوین شعراء پارس و دقایق و حقایق ایشان نیکو فهم کرده ، و قواعد علم عروض و قوانین آن دانسته ، تا میان اوزان صحیح و مکسر و قافیة اصلی و معمول رق تواند کرد ، و از عهده شعری که التزام کرده باشد مقضی تواند نمود . زهی استاهان و بزرگان که در عهد ما اند که بی این سوابق شعر میگویند و ایشان را شاعر میخوانند و این هم از الهامات و معجزات است .

اقراء

تاب باز دادن ریسمان باشد، و نزدیک ارباب سخن اختلاف حذوو توجیه آنست مجری حذو حرکت ماقبل ردف باشد، و توجیه حرکت ماقبل روی ساکن، و مجری حرکت روی باشد .

بیت :

هر وزیر و شاعر و مفتی که او طوسی بود

چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود

از غصه هجران تو دل پر دارم

پیوسته از آن دیده بخون تر دارم

و شعرای پارس اختلاف مجری فاحش از آن می نهند که در هیوب آنرا لغتی

پیدا کنند .

سناد

در لغت اختلافست . خرج القوم متساندین یعنی بیرون رفتند بر اباء مختلف

و اندیشه های پراکنده و در شعر اختلاف ردف است .

نظم :

کنی ناخوش بما برزندگانی

اگر از ما دمی دوری گزینی

روف قافیه اول «الف» و دوم «زاء» و اختلاف بنزدیک متقدمان قبیح تر از اختلاف مجری باشد .

اکفاء

روی از مقصد بگردانیدنست تفلول اکفامت القوم عن وجهتهم . یعنی : قوم را از آنجا که روی آورده بودند برگردانیدم . و در باب سخن تبدیل حرف روی است بحر فی که در مخرج قریب آن باشد چون ث و ذال و عین و غین و س و ص و ط و دال . چنانکه شعرا بسیار در قافیه (سوس) (فص) آورده اند . و این خطا مشهور است .

نظم :

رو بجا آر اندرین کار احتیاط

زانکه جز بر تو ندارم اعتماد

چون در زبان اکثر عوام میان دال و ط مقاربتی هست جمع کرده است .

ایطاء

قدم بر جای قدمی دیگر نهاده‌ست، و در اصطلاح شعرا دوبار باز گردانیدن قافیه باشد، و ایطاء بر دو نوع است «جلی» و «خفی» .

ایطاء جلی :

در شعر از عیوب فاحش است، و آنچه آن باشد که شاعر قصیده گوید و از بیست بیت و سی بیت که حد قصیده است تجاوز نکند، قافیه مکرر گرداند .

ایطاء خفی :

آنست که در قافیه بعضی از حروف زاهد مکرر گرداند بوجهی که میان ایشان

فرقی توان نهاد چون: آب و کلاب، و شاخسار و کوهسار، و سازگار و کامکار، و تاب‌دار
و آب‌دار، و حیلت‌گر و فسونگر، و امثال این و بعضی شعراء ابطاء خفی جائز داشته‌اند.
انوری گوید:

دل ز بیم آنک با وی سرد بردی بکنند
روز و شب چو بان که ماهی را بر اندازی و ز آب

هم آنجا گوید:

بیت:

جود و دست‌هر دو همزادند همچون رنگ گل
کی توان کردن جدارنگ از گل و بوی از کلاب
جواب آنست که انوری کلاب را علم گرفته است و اسمی جدا مرکب از گل
و آب و اگر نه انوری از آن قبیل نیست که امثال این ازو فوت شود.
اما وطواط گفته است:

منت خدای را که بتایید آسمان
آمد بمستقر جلال خدایگان
شاهی که حادثات زمانه بهفت خوش
تا در زمانه دولت او گشت پاسبان
شد با تنم بخدمت او فخر آشنا
شد با دلم بحشمت او دیده مهربان
بقافیة شایگان لفظ جمع میخوانند.

موقوف

دو نوهست اول آنکه نام بیت اول بدوم و سیوم متعلق باشد اگرچه از معایبست
اما شعرای ماهر ازین جنس گفته‌اند چون انوری که استادست و امامی را خود بسیار
باشد. دوم آنکه تمام لفظ مصراع اول بر بیت اول موقوف باشد بر مصراع یا بیته

دیگر و این از معایب شنیع است ، با وجود آنکه دشوار توان گفتن لطفی نیز
چندان ندارد .

شعر :

شادمان باد مجلس مستو

فی مشرق حمیدالدین الجو

هری آن صدر کز جواهرال

فاظ او اهل دین و دانش و دو

لت تفاخر کنند و جای تفا

خر بود زانک از آن جواهرطو

ق مرصع شود بگردن اب

نای ارباب فر و نعمت و دو

الی آخرها .

ختم این مختصر موقوف اشارتست، بدانک هیچ از دقایق شعر و معانی فرو نگذاشته‌ام،
اکنون موقوف تربیت و عنایت معروض علیه است ، ذات بزرگوارش که واقف کلیات
امورست موقوف و منتظر ارادت مباد ، بلکه دولت دو جهانی و سعادت آسمانی موقوف
ارادت او باد و بی توقف روزگار همایون او برسد .

تمام گشت کتاب : « دقایق الاشعار » بعون الله و حسن توفیقہ ، و درود بر پیامبر
بزرگوار و بر فرزندان و یاران و پیروان او .

پایان

فهرست مطالب متن

۲-۴	تقویف - ترصیع
۶-۸	مسخعات موازنه - تجنیسات
۱۷	تکریر
۲۱	مقلوبات
۲۶	ردالعجز علی الصدر
۲۹	متضاد
۳۲	تشبیہات
۴۰-۴۲	ایهام - اغراق درصنعت
۴۴-۴۵	تکمیل - تمثیل
۴۷	استعارت
۴۹	تضمین مزدوج
۵۰-۵۲	اعنات - مراعاة النظر
۵۴	تأکید الذم بما يشبه المدح
۵۵	تأکید المدح بما يشبه الذم
۵۶	التفات
۵۷	تنسیق صفات
۵۸	سیاقه الاعداد - ازدواج
۵۹	اعتراض الکلام قبل التمام
۶۱	المدح الموجه - ذوالقافیتین
۶۳-۶۷	تجاهل العارف - سؤال وجواب
۶۵-۶۷	مسمط - الموشح - ترجیع

٦٩-٧٠	لف و نشر - تبیین
٧١	الجمع والتفريق والتقسيم
٧٣-٧٤	استدراك - استدراك الابتداء
٧٥	مربع - مقطع
٧٦-٧٧	موصل - لفر - معما
٧٨	مصحف - متزلزل - ملمع
٧٩	خيفا - رقطا
٨٠-٨١	محذوف - حسن مطلع
٨٣	حسن طلب و ادب سؤال
٨٥	نسيب و تشبيب
٨٦	غزل - رباعى
٨٧	مثنوى ، مقفى ، ردف ، مردهف
٨٨	بيت القصيده ، تضمين
٨٩	موارده
٩٠	متكاف ، معجم
٩١-٩٢	معكوس ، توسيم ، تسهيم
٩٣-٩٤	ترجمه ، كلام جامع ، تدوير ، كناية
٩٥	تعجب ، ابداع
٩٦	بلاغت و فصاحت
٩٧	فصل در عيوب شعر
٩٩	اقراء ، سناء
١٠٠-١٠١	اكفاء ، ايطاء ، موقوف

یادداشتها و توضیحات

ص ١، ص ١، «ان الله جميل يحب الجمال» :

این حدیث از نقل عامه است و گویا روایت خاصه چنین است :

«ان الله جميل يحب التجميل» .

ص ١، ص ١١، «اعلى الله علواه» :

این کلمه : «غلو» و «علیاء» خوانده میشود، و علیاً از : علا ، علواً الشیء :
ارفع و علا فی المکارم ، و علیاء : کل مکان مشرف . و العلیاء : خلاف
السفلی ، و العلیاء مؤنث الاعلی و هو اسم تفضیل تفضیض الاسفل بنا بر این معنی :
«اعلى الله علیاه» ای : اعلى الله مقامه و اگرامین کلمه را «غلو» بخوانیم .
و «غلو» : بغین نقطه دار از : غلا ، غلوأ : زاد و ارتفع . و غلا
بالدین : شدت و تصلب حتی جاوز الحد . و الغلو ، و الغلواء (بضم الغین
و سکون اللام و فتحها) : اول الشباب و نشاطه . يقال : «فعله فی غلواء شبابه»
بنا بر این معنی جمله دعائیه : «اعلى الله غلواه» ای : اعلى الله تشدده و تصلبه
فی الدین ، او : اعلى الله ایام شبابه و نشاطه .

ص ١، ص ١٢ ، «نهمت» :

نهم ، نهمه : فلان فی الشیء : زادت رغبته فیہ ، و نهم
فی الاکل شره و حرص و الفرط الشهوة فیہ ، و النهمه : الحاجة ، بلوغ الشهوة
فی الشیء ، يقال : «له فی هذا الامر نهمه» ای : شهوة .

ص ٢، ص ٦ ، «مزجاة» :

المزجى : الشیء القلیل او الردی ، و المؤنث : مزجاة از : زجا ،
زجواً الامر : تیسر ، الخراج : سهلت جیباتها و تحصيلها .

ص ٢، ص ٦ ، «مبهرج» :

المبهرج : مفعول علی وزن «مد حرج» : الردی الباطل الزائف ،

يقال : تبهرج المرأة : زينت ، والبهرج : الباطل الردى .

ص ٢، ٧-٨، «تَسَخَّرَهُ تَسَخَّرَهُ وَضَحَكَهُ ضَحَكَهُ»

سخر، يسخر سخره به ومنه : هزى به . و «سخر» بالتحريك : جمع ساخر : من يسخر بالناس و «ضحكة» : من يضحك عليه الناس ، و «ضحكة» : ايضاً من يضحك على الناس ، وضحكة ايضاً : الكثير الضحك والجمع : ضحك .

ص ٢، ٨، «تعريز» :

عرز وعرز الرجل : لامه ، عابه .

ص ٢، ١٥، «تفويف» :

ثوب افراف ، وثوب مفوف : ثوب رقيق . ثوب فيه خطوط يفض على الطوال .

ص ٢، ٤، «معرا» :

عري تعرية : الرجل الثوب ومن الثوب نزع عنه فهو معرى ومعرا :

المجرد الخالص ،

ص ٢، ٩، «وثاق» :

وثاق : خانه و حرم سراى در لطائف اللغة بضم وكسراول ودر كشف اللغة بضم اول ودر فرهنگ سرورى بفتح اول نوشته اند . والوثاق (بفتح وكسراول) : مايشد به من قيد وحبيل والجمع : وثق .

از: وثق وثاقة الشيء : ثبت وقوى وكان محكماً اما كلمه وثاق بمعنى خانه وسراى در فرهنگها ديده نشد .

ص ٤، ٢، «ترصيع» :

رصع الشيء ترصيعاً : قدره ونسجه ، يقال : «رصع الطائر عشه بالقضبان» اي : قارب بعضه من بعض ونسجه ، ورصع الذهب بالجواهر : انزلها فيه ، يقال : تاج مرصع بالجواهر : رصع العقد بالجواهر : نظمها فيه .

ص ۴۰-۱۲ ، «لقاء الخليل شفاه الغليل» :

الغليل : المريض .

ولقاطات الادب قراضات الذهب :

واللاقطه مؤنث اللاقط ومنه المثل : «لكل ساقطة لاقطة» اي لكل كلمة سقطت من فم الناطق نفس تسمعها فتلقطها فتذيعها ، يضرب في حفظ اللسان .

ولقاطه : ماتجده ملقى على الارض فتاخذه ، والجمع لقاطات على وزن عمارة وعمارات .

والقراضة : ماسقط بالقرض كقراضة الذهب وغيره ، والجمع قراضات .
وغيث : المطر ، وباذل : الكثير . وليث : الاسد ، وباسل : الشجاع .

ص ۴۹، م ۱۹ ، «فلكى شروانى» :

دولت شاه گوید:

«فلكى شروانى : شاعرى خوش گوى بود ، وازقران افضل الدين خاقانى است ، شيخ آذرى در جواهر الاسرار گوید : خاقانى و فلكى هردو شاگردان ابوالعلاء گنجه اند . فلكى در مدح شير وانشاء قصيده گفته كه مطلعش اين است :

سپهر مجد و معالى محيط نقطه عالم

جهان جود و معانى چراغ دوده آدم

خدियो کشورينجم يگانه هشتم انجم

جم دوم بتعظم خدايگان معظم

زحل محل و قضا بدقدر مراد و فلک کين

شمال طبع و صبا فرمسيح دين و ملك دم

(تذكرة دولت شاه سمرقندى ص ۱۰۴-۱۰۲ ليدن) .

و حمدالله مستوفی می نویسد: «فلکی شیروانی مداح منوچهر
یادشاه شیروان بوده، او و چندتن دیگر از شعرای ایران مانند: انوری، خاقانی،
ظهیرالدین قاریایی و شمس الدین سجاسی و غیره در مقبرة الشعراء سرخاب
در تبریز مدفون است». (نزهة القلوب ص ۷۸ لیدن و تاریخ کزیده ص ۸۲۴
لیدن).

ص ۵، ص ۷-۸، «زهی ز قطر جلال ...» :

گویا درست این بیت چنین است :

زهی ز قطر خلال تو خیره موج محیط

خهی ز قصر جلال تو تیره اوج ز حل

«القطر» : مصنر قطر قطراً الماء : سال و جرى قطرة قطرة .

والقطر: المطر.

زهی ز قطر خلال تو: خلال بخاء نقطه دار مکسوره جمع خلة :

والخلة : بكسر الخاء المصادقة والاحاء وجمعه خلل و خلال ، والخلة :

بفتح الخاء الخصلة والجمع خلال. والخصلة: الخلة فضيلة كانت اورذيلة

وقد غلبت على الفضيلة والجمع خصال .

ص ۵، ص ۹، «عبدالواسع الجبلی» :

وی یکی از فحول شعراء ایران است و اصلاً از مردم خر جستان

بوده ، در عهد سلطان سنجر سلجوقی میزیسته و مداح او و سلطان بهرام شاه بن

مسعود غزنوی بوده است و این قصیده مصنوع از اوست :

ز عدل کامل خسرو ز امن شامل سلطان

تذرو و کپک و کور و مور در گشتند در گیهان

(از تذکره دولت شاه سمرقندی ص ۷۵-۷۳ لیدن).

ص ۵، ص ۱۱-۱۰، «شدباغ پراز مشعله ...» :

مشعله اول بشین معجمه و عین بی نقطه :

المشعل والمشعلة : التندیل والجمع مشاعل . والمشعلة : الموضع
الذی توقد فیہ النار.

والمشغلة : بشین وغین تقطه دار : شغله ، شغلا ، وشغلا : جعله
مشغولاً به۔ او مشغول عنه .

والاشغولة والمشغلة : ما يشغلك .

ص ۸، س ۱ ، «معزی» :

امیر معزی

شاعری دانشمند و از مردم شهر نسای خراسان بوده، و در دربار
ملکشاه سلجوقی مرتبهٔ ملك الشعرائی داشته است. قصیدهٔ مصنوع دارد که
اغلب شعرا آنرا جواب گفته‌اند و مطلع قصیده این است .

ای تازه تر از برک گل تازه به بربر

پرورده ترا دایهٔ فردوس به بربر

امیر معزی در سال ۵۴۲ هـ . به تیر خطای سنجر کشته شد ، حکیم

سنائی غزنوی - که از معاصرین او بوده - در مرثیهٔ او گوید :

تا چند معزای معزی که خدایش

زینجا بفلك برد و قبای فلکی داد

چون تیر فلک بود قرینش سره آورد

پیکان ملك برد و به تیر فلکی داد

(تذکرهٔ دولت‌شاه سمرقندی ص ۵۹-۵۷ لیکن).

و هدایت مینویسد:

«معزی سمرقندی : هو عبدالملك النیشابوری پدرش را تخلص برهانی

بوده ، ولی فقط این يك مصراع ازوشعیده شده است :

اورا بخدا و بخداوند سپردم .

و بعضی امیرالشعراء عبدالملك برهانی نیشابوری را پدر معزی

دانسته‌اند، و گویند در اوایل سلطنت ملک‌شاه بن‌البارسلان سلجوقی سال ۴۸۵-۴۶۵ در شهر قزوین در گذشته است .

ظهور امیر معزی در عهد سلطان ابراهیم غزنوی بوده، و در عهد سلطان ملک‌شاه سلجوقی ملک‌الشعراء گردید ، اصل او گویند از نسا یا از نیشابور بوده ، ولی تحقیق این است که اصلاً سمرقندی است ، در بدو حال از سپاهیان بود ، بعد از وصول بن خدمت ملک‌شاه سلطان او را معزی لقب داد زیرا که جلال‌الدین و معزالدین هر دو لقب ملک‌شاه بوده‌است ، سلطان سنجر نیز دو لقب داشته ناصرالدین و معزالدین .

وقتی در شکار گاه سلطان سنجر امیر معزی را از دور خیال شکاری نموده تیری بوی انداخت ، مجروح شد ، بعضی گویند بدان تیر در گذشت ، و برخی بر آنند که بهبودی یافت ، اما قول دوم درست است زیرا خود گفته است :

منت خدا را که به تیر خدایگان

من بنده بی‌گناه نشدم کشته‌رایگان

امیر معزی در سال ۵۴۲ هـ . در شهر مرو در گذشت ،

حکیم سنائی در تعزیتش گفته :

گر زهره بپرخ دویم آید نشکفت است

در ماتم طبع طرب افزای معزی

کز حسرت درهای یتیمش چو یتیمان

بنشسته عطار در بمعزای معزی

ص ۸، س ۱ ، «مطرف» :

طرف بنانه : غضب اطراف اصابعه بالحناء . و طرفه و استطرفه

عده طریفاً ، و طرف‌الشیء و استطرفه : استحسنه . و الطریف : الغریب

النادر ، والحديث المستحسن والمؤث : طریفه ، والجمع : طرائف .

یا از طرفه: جمله فی الطرف . و طرف الخیل : رد اوائلها علی
 و اخرها . قاموس اللغة .

ص ۸، ۱۵، «برکت»:

این کلمه معرب کلمه: «پر کست» پهلوی است که در زبان پهلوی
 بمعنی «معاذله» یا «خدای نا کرده» و امثال آن میباشد . و در زبان تازی
 فعل برك و برك الله از آن ساخته شده .

ص ۸، ۱۶، «اعتزاز»:

اعتز اعتزازاً: صار عزیزاً .

ص ۱۱، ۱۱، «بندار رازی»:

بندار رازی: از قهستان «کوهستان» ری بوده، از تربیت یافتگان
 صاحب اسمعیل بن عباد بوده، و از شعراء دربار مجدالدوله ابوطالب بن
 فخرالدوله دیلمی و مداح او بوده . بندار رازی به سغزبان پارسی دری،
 زبان محلی دیلمی و تازی شعر گفته است، مقداری از اشعار پارسی و دیلمی
 او در تذکره‌ها مذکور است .

و مجدالدوله پس از مرگ پدر که ۱۷ سال در عراق و دیلم سلطنت کرد
 و چون مجدالدوله طفل بود مادرش سیده دختر ابودلف دیلمی بنیابت او
 فرمانروائی میکرد^۱ .

و قبر سیده اکنون در جنوب طهران بنام «سید ملک خاتون» موجود
 و مزار است .

ص ۱۴، ۱۱، «مهستی»:

«مهستی گنجوی: زنی است از بزرگ‌زاده‌گان گنجه در حباله نکاح ابن

خطیب گنجه بوده نام او مخفف (ماه استی) یا (ماه بانو) است ، در دربار سلطان سنجر سلجوقی مقام ارجمند داشت ، دو بیتی را در نهایت روانی می سرود ، رباعیات او در ایملغار عبیدالله خان ازبک بر شهر هرات جز مختصری از میان رفته است .

(مجمع الفصحاء - هدایت . ص ۶۳۲ - ج ۱) .

ص ۱۴، ۱۰، «به پیری در جوانی یاس من یافت» :

چون خسرو در شقایق یاسمن یافت در جوانی چون من یاس و نومیدی یافت
که در پیری یافته ام .

ص ۱۵، ۱۲، «قوامی» :

قوامی گنجه : او را استاه قوامی مطرزی خبازی خوانند ، و عم شیخ نظامی میدانند ، گویند میان او و حکیم سوزنی مماجات بوده در صنایع و بدایع سخن صاحب مهارت است ، وی چکامه سروده که در آن جمیع صنایع شعری و بدایع لفظی را بکار برده است و مطلعش این است :

ای فلک راهوای قدر تو یار

وی ملک را ثنای صدر تو کار

و بیت متن : عدلت آفاق شسته از آفات از اشعار این چکامه است .

(نقل باختصار از تذکره «هفت اقلیم» - امین احمد رازی - و تذکره

«مجمع الفصحاء» - هدایت -) .

ص ۱۶، ۹، «قاضی بهاء زنجانی» :

امین احمد رازی در تذکره «هفت اقلیم» در ذکر شعراء زبجان

میگوید : «قاضی بهاء الدین : با فرط فضل رائی رزین و شعری مانند شیر و انگبین داشته ، این رباعی مر او راست :

دل رفت که بود فمگساری آخر

تن رفت که آمدی بکاری آخر

جانرا بگذار تا خیال موشی

تشریف دهد بود تئاری آخر»

(نقل از هفت اقلیم - ص ۸۲ مخطوطه کتابخانه ملی ملک).

ص ۳۰، ص ۱۶، «رکن الدین»:

بحواشی ص ۱۵ رجوع شود.

ص ۳۰، ص ۱۹، «مکرانی»:

کذا؟ شاید مراد شمس رضی باشد که مدتی در مکران اقامت داشته

است، (حاشیه ص ۴۲).

و شاید مراد رفیع الدین کرمانی باشد (حاشیه ص ۴۹).

ص ۴۲، ص ۴، «اسودی»:

در منابع موجوده شاعری اسودی نام بنظر نرسید.

ص ۴۲، ص ۹، «شمس رضی»:

نورالدین محمد عوفی در ترجمه احوال علاءالملک ضیاءالدوله ابوبکر احمدالجامعی شمه درباره شمس رضی نوشته میگوید: «... و پسر خواجه رضی الدین مستوفی از بخارا وقتی بحضرة دهلی رفت، و چون مولد و منشاء پدر او نیشابور آمده است، از آنجا که کمال اعتقاد او بود در رعایت ائمه و علما پنداشت که مگر از فرزندان استاه علماست او را اعزازی هر چه تمامتر بکرد، و بتبجیلی هر چه خوبتر در شهر آورد بواسباب او مهیا کرد، و بسعی جمیل او هم در مدت نزدیک او را قریب ملک عمید قطب الدین حاصل شد، ولیکن آن بزرگ زاده مردی مسرف و پیریشان کار بود، در آن ننگنجید و کار خود را بزبان آورد، و از هندوستان پرفت، و مدتها برین بگذشت و علاءالملک را وزارت ممالک غور و فیروز کوه و امارت اسفزار دادند، شمس الدین رضی از حدود مکران و سیستان بخدمت او پیوست، و خواست که هم بر آن شیوه زندگانی کند، اما زمین خراسان آن نوع حرکات بر نتابد،

علوفه فرخور حال او از دیوان اطلاق میگردد ، و انعام و مشرف خود
بیوسته بودی .

چون رکاب مبارک او از فیروز کوه با سفزار حرکت فرمود شمس الدین
رضی قصیده انشا کرد در تهنیت قدوم وی که مطلع آن این بود .

مطلع :

رخشنده گوهری ببر کان رسید باز
رخ تازه کلبنی بگلستان رسید باز
او ترجمه انشاد فصاید بکسی نگذاشتی، و خود هم بخواندی ، بیاض
بستد و قصیده را تمام فرو خواند ، و بر ظهر آن بیاض بی هیچ فکرت و تأمل
این ابیات نبشت :

شمس رضی ز سوی سجستان رسید باز
دیده حدود پارس و مکران رسید باز
با خط نیک در هم و الفاظ بس تباه
بانثر ژاژ و نظم پریشان رسید باز
گرچه بوقت رفتن چیزی نداشت هم
بر گشت کرد عالم و صریان رسید باز
گفتی همیشه کفر و مع الکفر زندگه
معلوم من نشد که مسلمان رسید باز،
(لباب الالباب - محمد عوفی - ج ۱ - ص ۱۱۳-۱۱۲ لیدن) .
ص ۸۴، ص ۲۰، «تابخانه» :

تابخانه : خانه باشد که در آن بخاری و منور باشد ، و خانه را گویند
که زمین آن مانند زمین حمام مجوف باشد و آتش در آن افروزند تا کرم
شود ، و زمستان در آن پسر برند . و نیز خانه را گویند که درو پنبجره آن را
از بلور ساخته باشند تا هر که در درون آن باشد بیرون را تواند دید . -

فرهنگ جهانگیری - برهان .

ص ۴۹، س ۱، «ربیع بکرانی»:

در اصل بکرانی بیامموحده اول نوشته شده اما ظاهر امر در ربیع الدین
کرمانی، است؛ حمدالله مستوفی درباره او گوید: «ربیع الدین کرمانی
از بهر بوذ اما در کرمان نشستی و در عهد غزان مانند، اشعار فارسی بی نظیر
دارد، و مردی فاضل بوذ، و این رباهی او را است:
با چرخ ستیزه با فلک جنگ مکن؛

رکن الدین پسر اوست، و عالمی متقی بوذ، و اشعار خوب دارد، و این
ضعیف را بدو اهتمام تمام، بوقت آنکه از نسخه دیوانش خواستم این
قطعه بدو فرستادم:

جهان فضل و هنر جان نطق رکن الدین

زهی نظیر تو چشم زمانه نادیده

معانی سخنان تو در لباس بیان

چو جان نماید در جسم و نور در دیده،

(تاریخ گزیده، ص ۸۱۹-۸۱۸)

ص ۵۱، س ۲۲، «ملک قم»:

کذا؟ گویا مراد رکن الدین قمی است چه در جای دیگر نیز
«رکن الدین» تصریح نموده است «رکن الدین قمی از معاصرین کمال اسمعیل
اصفهانی و اثیر اومانی بوده است، از شعراء ذواللسانین بوده، و در نظم و نثر
عربی و پارسی ماهر و در قصیده و غزل سرائی سخنوری توانا بوده است،
از مردم شهر قم بوده، آثار منظوم فارسی او را از سه تا چهار هزار بیت
نوشته اند، مجمع الفصحاء - ج - ۱ - ص ۲۳۶-۲۳۷).

ص ۵۴، س ۱، «دی فندق مهر تو دهانم پر بست»:

این دو بیت از رشید الدین و طواط است که در حدایق السحر چنین

آمده است : «من گویم :

چون فندق مهر تو دهانم بر بست
 بار غم تو چو گوز پشتم بشکست
 هر تیر کی از چشم چو بادام تو حسست
 درخسته دلم چو مغز در پسته نشست،

شمس قیس رازی این دوبیت را عیناً بدون ذکر گوینده در صنعت
 «مراعات النظیر» بمثال آورده ، و مصراع اول بیت اول را چنین روایت
 کرده : «چون فندق مهر تو زبانم بر بست» .

درین رباعی چهار میوه : «فندق» ، «گوز» ، «بادام» و «پسته» و چهار
 عضو: «دهان» ، «پشت» ، «چشم» و «دل» میباشند و اما بیت دوم بر روایت متن
 «دقایق الشعر» علاوه بر اینکه منخدوش و لایفهم است مشتمل بر چهار عضو
 و چهار میوه نیست . و شاید این بیت را ناسخ و کاتب نسخه تحریف کرده
 و اصل آن چنین بوده است :

امروز اگر نه تاك پایش باشم

فردا بروم مرا بود نار بدست

که مشتمل است بر «تاك» ، «پا» ، «نار» و «دست» ، و مراد از تاك یا
 تالدار یعنی ساقی و نار یعنی نارستان .

ص ۵۴، ص ۸ ، «تاكيد اللم بما يشبه المدح» :

این صنعت در اغلب کتب و رسائل بدیعی و صنایع شعری عنوان نشده ،
 و شمس قیس رازی شعر سراج قمری را اعنی : «همی بفر تو نازند دوستان
 تولىکن ..»

برای صنعت «تاكيد اللم بما يشبه المدح» با استشهاد آورده است؟

ص ۷۲، ص ۱۷ ، «زمرد و گیاه سبز هر دو هم رنگ اند» :

این بیت رانخست ازرقی هر وی سروده و آنگاه انوری آنرا در شعر

خویش تضمین نموده است چنانک گوید :

انوری :

درین مقابلہ یک بیت از رقی بشنو
 نه از طریق تنحل بوجه استدلال
 ز مرد و کیه سبز هر دو هم رنگ اند
 ولیک زین بنسکین دان کشند و زان بجوال
 و «کیه» : بظهور هاء بر وزن سیه مخفف گیاه باشد از فرهنگ
 جهانگیری.

ص ۸۰، ۸۱، «مخلاف»:

شرف قزوینی = شرف الدین فضل الله در بدایع صنایع صاحب وقوف
 بود ، از قصیده محذوف النقط اوست :

امام و سرور صدر ممالک اسلام
 صلاح ملک و ملل مالک ملوک کرام
 ملک محامدو آدم دم و محمد اسم
 علی مراسم و کرار علم و سعد سهام
 سماء سادس صدر سماک رامح رمح
 هلال مهر طلوع و سوار سام حسام
 ملک محل ملک مطمح و ملک ادراک
 ملک علو و ملک طارم و ملک الهام
 دم معطر او درد ملک را مرهم
 دل مطهر او کوه علم را آرام
 عطای کامل او مصدر علوهمم
 هوای درگه او مورد حصول مرام

ملوك عامل املاك واومحصل علم
 صدور طامع اموال اوعد و حطام
 رسوم كامل او در مصالح اعمال
 دهاء سالك او در مسالك اسلام
 مدرس حكما در حصول مدرس حكيم
 معلم علما در اصول علم كلام
 حسوده كرماد كلامه كالال
 عدوه كحمام حمامه كحمام
 حسود اورا ماواسرا محل درك
 و دود او را آرامگاه دار سلام
 ممد اورا هر دم مراد حاصل كار
 عدو او را هر دم هلاك هادم هام
 هوای طالع او مطلع طلوع سعود
 كلام طاهر او مالك ملوك كرام،

ص ۸۴، ۵، «مغمر»:

مغمر: بغین معجمه وراء مهمله «مرد كارنا آزموده» (السامی

فی الاسامی - میدانى)

ص ۸۴، ۱۹، «نسیب و تشیب»:

غازل المرأة: حادثها وراودها

الغزل: اللهو مع النساء والجمع اغزال

ونسب، نسباً بالمرأة: شبب بها فى شعره وغزل و النسب: رقيق-

الشعر فى النساء،

شبب و تشیب: ذكر ايام الشباب و اللهو و الغزل . و شبب الشاعر

بالفتاة: قال فيها النسب و وصف محاسنها .

و شیب قصیده‌ته: حسنھا وزینھا بذکر النساء، والعادة ان یکون التشیب

فی مبتداء قصاید المدح .

ص ۹۰، ص ۳، «شمس سجاس» :

«از اشعارش آنچه بنظر آمده چند بیت است» .

حسن را جز بر روی تو سرو کار مباد

عشق را جز بسر کوی تو بازار مباد

دشمن از عشق تو چون چهره دشمن دید چه گفت

هیچ سر گشته اسپردل و دلدار مباد

(نقل از هفت اقلیم ص ۴۸۴ منخطوطه کتابخانه ملی ملک ذکر شعراء

سجاس).

و باقوت گوید: «سجاس: بکسر اول - و یفتح - و آخره سین مهمله

بلد بین همدان و ابهر و ینسب الیها ابو جعفر محمد بن علی بن محمد بن

عبدالله بن سعید السجاسی الادیب کتب عنه السلفی بسجاس اناشید و فراید

ادبیه» ص ۴۱-۴۰ ج ۳ معجم البلدان لیبزیک،

حمدالله مینویسد: «و از بلاد عراق عجم سجاس و سهرورد در اوله و شهر

بوده است و در فترت مغول خراب شد، اکنون بهر یک از قدر دینی باقیمانده

و سجاس از توابع سلطانیه است، ولایت سردسیر و حاصلش غله و اندک میوه

است، (نزهة القلوب ص ۶۳-۶۴ لیدن).

ص ۹۴، ص ۶، «سودمجاہ کالقرطاس مستطماً» :

سود مجاہ مستطماً ای: مبالغاً فی تسویدہ ، افتعال من سطم سطمماً،

و باب افتعال درین جا بمعنی مبالغه است مثل اکتسب ای: بالغ فی الکسب.

و این استعمالی است قیاسی زیرا باب افتعال از فعل سطم در لغت نیامده است؟

و سطم الباب: رده و اغلقه ، و الاسطم و الاسطمه من کل شیء وسطه

و معظمه ، و من البحر لجنه و منه: «ولیل طما اسطمه» ای: لجة ظلامه ،

فارسی معرب ، و يقال للدروقد (در بند) سطم . (لسان العرب) .
 و سطم بکسر اول پروزن لجام ساخت و یراق زین اسب و سرافسار ،
 و محلی به سیم وزر ، و آستان درخانه . برهان قاطع .
 ص ۹۹ ، س ۹ ، «القواء» :

القوی القواء الشعر: مخالف قوائیه بر فتح بیت و جر آخر ، والقوی الحبل:
 جعل بعضه اغلظ من بعض .
 ص ۹۹ ، س ۹ ، «الانحلاف حلو و توجیه است» :

حذو : حرکت ماقبل ردفتست و همچنانک هیچ يك از حروف ردف
 نشاید که متبدل شود حرکات ماقبل آن نیز نشاید که متبدل شود و حرکت
 ماقبل قیدهم حذو باشد و همچون حرکت ماقبل ردف بجنس خویش نگاه
 باید داشت چنانک انوری گفته است :

ای بهمت بر آسمانت دست
 آسمان با علو قدر تو پست
 بهتر از گوهر تو دست قضا
 هیچ پیرایه بر زمانه نیست
 هیچ دل با تو بد شد کی فلک
 آرزو هاش در جگر نشکست

تا آخر قطعه فتنه ماقبل سین لازم داشته است ،
 توجیه : حرکت ما قبل روی ساکن است ، و روی ساکن را مقید
 خوانند یعنی از حرکت باز داشته :

شعر : زهی بقاء تو دوران ملک را مفتخر
 (راء) روی است و حرکت (حاء) توجیه .

مجری : حرکت روی است ، و این حرکت را از بهر آن مجری
 خوانند که ابتداء جربان صوت در حرف وصل از حرکت روی است چنانک :

دوستا کرد دوستی گر دشمنی

که صوت بیا درین شعر الا بحر کت نون که روی است ظاهر نتواند شد.

اقواء : اختلاف حدو و توجیه هست .

اختلاف حدو چون:

هر و زهر و مفتی و شاعر که او طوسی ...

واما اختلاف توجیه چون :

از غصه هجران تودل پر ...

ص ۱۰۲، ص ۱، «شادمان باد مجلس مستو»:

این اشعار از سوزنی است ، بقیه آن :

ق مرصع سود بگردن اب

نای ارباب فرو زینت و رو

نق آن طوق هرک یافت بر اص

حاب دیوان و دین بود مستو

لی باقبال و جاه و مجلس می

مون او زانک کلک اوست صنو

بر بستان نظم و نثر و معا

ملت ملک و دین و از هر نو

عی که چوبی دروس جمله و با

ز بانست مثل او مستو

فی زهی خط و خامه تو مسل

سل و مشکین چوزلف لعبت نو

فهرست اعلام متن

ا

امیر خسرو دهلوی : ۵۷

اسودی : ۴۲

امیر معزی : ۸۹، ۸۷، ۵۸، ۴۹، ۳۷

امامی هروی : ۱۰۱، ۴۳، ۶۳، ۵۷، ۵۱، ۳۵، ۴۹

استاد ابوالفرج : ۳۲

اوحالدین انوری : ۳۳، ۳۵، ۱۷، ۳۷، ۳۹، ۲۱، ۶، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۶۳، ۶۰، ۱۳

۵۳، ۱۰۱، ۹۵، ۸۵، ۸۴، ۸۱، ۸۲، ۸۹

اوحدی : ۲۰

ب

بندار رازی : ۸۹، ۳۷

بهاءالدین زبجانی : ۳۷

ت

تاج الحلاوی : ۱

ج

جمال کاشی : ۶۹

ح

حمیدالدین الجوهری : ۱۰۲

خ

خاقانی: ۴۸، ۱۳

خسرو: ۱۴

ر

رشیدالدین وطواط: ۸۰، ۵۲، ۴۰، ۲۴، ۱۵، ۷، ۶، ۵، ۱

رفیع لبنانی: ۳۷

رفیع بکرانی: ۵۹

رکن‌الدین: ۳۰

رودکی: ۸۶

س

سعدی: ۶۵، ۶۳، ۶۲، ۴۶، ۲۶، ۱۸، ۱۵، ۴

سراج قمری: ۵۴، ۵۳

سلطان محمود: ۷۴

سنان بن انس: ۲۴

سنقر: ۷۴

سنائی: ۲۲

ش

شرف‌الدین فضل‌الله شیرازی: ۶۶

شرف‌الدین: ۶۶

شمس‌الدین حسن دامغانی: ۶۶

شمس‌رضی: ۴۲

و

وطواط : ١٠١٧

واصل بن عطاء : ٨٠

فهرست اماکن و کتب

رود جیحون : ٨

کتاب خمسة نظامی : ٨٧

کتاب دقایق الاشعار : ١٠٢

کتاب حدایق السحر : ١

کتاب شاهنامه : ٨٧

کتاب دقایق الشعر : ٢

شهر غزنین : ٨٦



فہرست نامہ

صفحہ	سطر	صحیح	غلط
۱	۱۳	عبوری افتادہ	عبوری، افتادہ
۲	۱۶	باقتن برد	باقتن، برد
»	۲۰	کثرۃ فکر	کثرۃ فکر
۴	۱۲	ہیث	ہیث
»	۱۹	فلکی	ملکی
۶	۸	سمر	شمر
۷	۷	کلام دولفظ	کلام درلفظ
۹	۱۰	چنانکہ	چنالکہ
۱۳	۲۲	دیدہ کان	دہدگان
۱۶	۱۰	جانت	جامت
»	۱۱	برجان نام من	برخسام نام
۱۸	۱۱	(وجہ - ظ)	وجہ (من)
۳۶	۱۱	ظہیر	ظہیر
۴۰	۱۴	ظہیر	ظہیر
۴۲	۵	رضی	رخی
۴۲	۱۵	اغراق	اعراق
»	۱۵	اغرق	اعرق

صفحة	سطر	صحیح	غلط
۴۷	۲۱	گویند که : پادشاه	گویند که پادشاه
۵۰	۳	وزمین هم	وزمیر هم
۵۳	۱۱	ذووجهین	دو وجهین
۶۷	۴	(عروس گل)	(عروس) گل
۷۲	۱۷	کیه	کیه
۷۵	۲۱	حروف	حرف
۹۹	۶	فرق	رق



University of Tehran

Publications No 754

DAQAYIQ-ALSHI'R

On the arts of Versification

By

Ali-ibn-Muhammad Tâj-Al - Halâvi
8th. Century A. H.

Edited & Annotated

By

Saiyed Muhammad-Kâsem Emâm

Lecturer

University of Tehran

1962